

گویش کجور

(در تاریخ ادبیات ایران)



نویسنده :

ابوالقاسم پاشا زانوسی

تیرستان
www.tirrestan.info

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تبرستان

www.tabarestan.info

گویش کجور

(در تاریخ و ادبیات ایران)

تبرستان

www.tabarestan.info

ابوالقاسم پاشازانوسی

عنوان و نام پدید آور : گویش کجور، ابوالقاسم پاشازانوسی

مشخصات نشر : کلام مسعود، ۱۳۹۰

مشخصات ظاهری : ۹۰ ص

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۹۸-۳۲-۸

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

موضوع : کجوری

رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ پ ۲ / ۲۱ م / ۳۲۶۹ PIR

رده بندی دیویی : ۴۹۰

شماره کتابشناسی ملی : ۲۳۸۸۲۶۳

تبرستان
www.tabarestan.info

نام کتاب : گویش کجور

مولف : پاشازانوسی

ناشر : کلام مسعود

تیراژ : ۱۰۰۰

امور کامپیوتر و صفحه آرایی : مزده دیلم صالحی

نوبت چاپ : اول قیمت : ۷۰۰۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب:

- بخش اول: گویش محلی ۱
- بخش دوم: گویش محلی کجور در تاریخ و ادبیات کهن ۲۷
- بخش سوم: تصاویر ۶۵

تبرستان

www.tabarestan.info

بزرگی گفت: «فقر انسان را به حرکت در نمی‌آورد؛ احساس فقر است که انسان را به حرکت درمی‌آورد. این احساس نیاز است که انسان را به حرکت درمی‌آورد نه نیاز.» این نیاز ممکن است مادی، معنوی، فرهنگی، یا اجتماعی باشد.

زبان مانند آب برای انسان حیاتی است و بدون آن گنگ و لال خواهیم بود. حتی هنر که زیباترین خلقت بشر است، آفرینش زبان است و تمام هستی و هویت بشر توسط زبان انجام می‌گیرد. چنان است که گویی اگر زبان نباشد ما نیستیم.

سوال این است اگر زبان نباشد ما چیستیم؟
در زمانی که تمام ابزارهای ارتباطی، صوتی و تصویری غیر از زبان ما و از زبان بیگانه است حفظ زبان خود یک ضرورت است. حداقل این که اگر نتوانستیم آن را رشد و ارتقاء دهیم آنچه که هست را حفظ کنیم تا از میان نرود. کمبود منابع زبان یا گویش ما در جامعه بخصوص در غرب مازندران و بالاخص در منطقه کجور مرا که خود ساکن روستای زانوس^۱ هستم و به این زبان گب می‌زنم را بر این داشت که به دنبال ریشه زبان خود بروم و تا بفهمم در بین زبان و گویش‌های مختلف اقوام ایرانی جایگاه زبان ما کجاست و چرا تاکنون چندان توجهی بدان نشده است؟ و چرا حداقل کاری که قابل توجه باشد و بتوان به‌عنوان منبع این زبان و گویش از آن استفاده کرد، وجود ندارد و یا اگر وجود دارد شناخته شده نیست؟

در ابتدای کار سعی نمودم از منابع و کتاب‌هایی که مورد قبول همگان باشد، استفاده کنم؛ به‌همین دلیل از کتاب‌های شناخته شده و معتبر که اعتبار و پشتوانه‌ی فرهنگی ماست، مانند شاهنامه‌ی فردوسی، مثنوی و دیوان شمس مولوی، تاریخ ایران باستان حسن پیرنیا (مشیرالدوله) و کتاب و دیوان‌های دیگر بزرگان این آب و خاک در حد توان استفاده نمودم. شاید این کار مقدمه‌ای شود برای کار بزرگتر و از بزرگان و اندیشمندان این خطه انتظار هست که یار و راهنمای ما باشند.

نوشتار حاضر تلاشی است برای ریشه‌یابی و حفظ زبان یا گویش محلی مازندرانی، بخشی از غرب مازندران در منطقه‌ی کجور که ریشه و سابقه تاریخی این زبان در تاریخ و ادبیات کهن

این مرزوبوم چند هزار ساله است. گویش محلی مازندرانی در درازای تاریخ و سیر حوادث توانسته مقاومت کند و کمتر مورد هجوم و دستخوش تغییر و تحول شود.

این مجموعه از سه بخش تشکیل شده است: بخش اول نوشتار به چگونگی و لازمه حفظ زبان و نیاز آن می‌پردازد.

بخش دوم برگرفته از تاریخ و ادبیات بزرگان این سرزمین است و نشان‌دهنده همانندی کلمات در این زبان محلی است که بیش از سه هزار سال همچنان در این گویش باقی مانده و در تاریخ ما بطور مشخص نامها و نشانه‌هایی از این کلمات آمده و همچنین در ادبیات بزرگان ما که حدود بیش از هفت قرن از آن گذشته به‌طور روشن بیان شده است که در بعضی از کلمات به‌خاطر مشابهت اسمی و در بعضی دیگر به دلیل یکی بودن معنا و مفهوم.

و بخش آخر عکس‌هایی از نشانه‌ها و نام‌های مورد نظر و بعضی از گیاهان، برای روشن شدن معنا و مفهوم مورد اشاره برای خواننده می‌باشد که امید است کمکی باشد برای رسیدن به این منظور.

ابوالقاسم پاشا زانوسی

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش اول

کویش محلی

تبرستان

www.tabarestan.info

زبان فارسی زیر بار مفاهیم علوم جدید غربی از پای درآمده و ما گناه را از فقر آن می‌دانیم در حالی که در زمینه تفکر شاعرانه و اساطیری آثار ادبی ایران رسایی بسیار دارد. بدون این که متوسل به تعصب قومی شویم می‌توانیم بگوییم که هیچ زبانی در شاهکار شاعرانه با فارسی برابری ندارد. همچنین طنین کلام پرباهام حافظ، حماسه فاخر و آهنگین فردوسی و امواج سیل آسای افاضات عارفانه‌ی مولانا که منابع وسیع و موزون زبان فارسی و جد مستانه روان را در شعر او تجسم بخشیده.^۱

زبان است که خاطره یک قوم را زنده نگهداشته است. غنایی زبان باعث شده هم فردوسی توانست با آن حماسه بیافریند هم حافظ اندیشه و خواسته‌های درون را با رمز و راز و ابهام دور از چشم محتسب و مفتی بیان دارد و آتش عشق مولانا بعد از قرن‌ها همچنان شعله‌ور باشد. این نشان رسایی و توانایی زبان است که می‌تواند همه‌ی این‌ها را ماندگار کند و یک ملتی را زنده نگاهدارد.

چرا این زبان دچار فقر است زبان همان است که بزرگان ادب و سخن این سرزمین در بالاترین قله ادب جهان با آن حماسه و شور آفرینند و رمز و راز عارفانه گفتند. بنابراین استفاده کنندگان از زبان هستند که دچار تنبلی ذهن و فقر گفتاری شدند. زبان است که معرف فرهنگ، هویت و تاریخ یک ملت است. نشان‌دهنده‌ی ذهنیت،

احساس، روان و درون سرشار از راز و شوروشوق به انسان، طبیعت و آنچه در هستی و طبیعت است بیان می‌دارد.

زبان مازندرانی جدا از این زبان نیست. در ریشه‌یابی زبان مازندرانی به قبل از زبان فارسی کنونی برمی‌گردد. ریشه‌های زبان مازندرانی به زبان سومری می‌رسد^۱ و این ماندگاری نشان از غنا و توانایی و جان‌سختی این زبان است. رسایی و غنای زبان باعث ماندگاری هر زبان می‌شود و نارسایی و تبلی ذهنی استفاده‌کننده از آن زبان است که باعث فقر و مرگ آن زبان می‌شود.

«اگر می‌خواهی یک ملت، یک جامعه یا حتی یک صنف را از فرهنگ و فضیلت و شاخصه‌های انسانی تهی کنی از زبانش آغاز کن. وزن نرم و هموار و دلنشین زبانش را بشکن، موج‌مواج پرنیان کلامش را بشکن، کشش‌های حریر ناب کلامش را بشکن، فروریز هرچه حرمت است، هرچه مهربانی است و هرچه لطافت است از زبان آن جامعه دور کن. محاوره‌اش را ملوث کن، آلوده کن به زشت‌ترین، خشن‌ترین و رکیک‌ترین کلمات. کلمات آن زبان را بدآهنگ و سخیف کن. زبان را فاسد کن. جامعه خود به خود فاسد می‌شود.»

هنگامی که به مطالعه گسترده‌گی و کاربرد زبان‌های مختلف در جوامع مختلف اعم از شهرها، مذاهب، ایالات، می‌پردازیم خودبه‌خود درگیر مباحث بنیادین جامعه‌شناسی می‌شویم. یکی از این مسائل، مساله سیاست اجتماعی است و هنگامی که مطرح می‌شود باید آگاهانه دست به برنامه‌ریزی‌های زبانی زد. برای مثال داشتن یک زبان واحد به‌مشابه زبان ملی، عموماً یکی از شروط لازم وجود یک ملت است.^۲

۱- لموکی، تاریخ مازندران باستان.

۲- نیکلاس وپلند و آدام یاورسکی، ترجمه: نوید نادری

ادب فرشته‌ای است که انسان را از بدی بازمی‌دارد. زبان یکی از ابزارهایی است که انسان می‌تواند بهترین استفاده یا بدترین را از آن داشته باشد. زبان می‌تواند نرم، گیرا و دلنشین و یا خشک، خشن و سخت باشد. زبان می‌تواند مانند گل لطیف و معطر باشد به‌مانند پرنیان گرم و گیرا، و می‌تواند سرد و زمخت که مانند تیغ جان و روان انسان را بخراشد و چون خار بر روان دیگران فرورود و می‌تواند مَرهم و درمان‌کننده‌ی جسم و جان انسان باشد. در ضرب‌المثل محلی آمده و چه درست بیان شده که بَزی جا خب وونِه ولی گب جا خب نونِه. یعنی جای ضربه (زخم) خوب می‌شود ولی جای حرف خوب نمی‌شود. زخم زبان از هر زخمی بدتر است که هیچ وقت درمان نمی‌شود. درمان جسم راحت‌تر از درمان روان است. زخم تا زمانی که درد دارد آزاردهنده است اما زخم زبان هرگز فراموش نمی‌شود. زبان است که انسان را به اوج عزت می‌نشانند و یا به ذلت می‌کشاند.

آنچه مهم است حفظ لطافت، زیبایی و ادب در زبان است که لازمه انسان و شرط سلامت جامعه و اخلاق اجتماعی است. زبان فاسد فرد را فاسد کرده و فرد فاسد جامعه را. زبان می‌تواند انسان را بدان‌جا برساند که فردوسی، حافظ، سعدی رسیدند. فردوسی آن‌طور زبان را برگزید و انتخاب کرد که زبان فارسی برای ابد ماندگار شد و می‌دانست چه رنجی می‌برد. حافظ چنان رندانه از زبان فارسی استفاده کرد که کلاه از سر ذوق و عقل می‌ریاید و سعدی چنان استادانه که استاد سخن شد. زبان است که می‌تواند ذهن انسان را مانند حریر پرنیان و طاووس، زیبا جلوه دهد و یا آنرا آلوده و توطئه‌گر و بدگمان سازد. زبان می‌تواند گفتگو را ساده و بی‌آلایش و نرم و مهربان و دوستی و انس را پایدار کند و می‌تواند جنگ، خشونت و وحشت، آشفتگی و فتنه به ارمغان آورد. وقتی زبان تغییر کند آلوده شود و اصالت خود را از دست بدهد، رسالت خود را فراموش می‌کند. اگر ادب از زبان دوری کند و رهاش کند زبان بی‌اهمیت

می‌شود. دیگر آن پاکی و زیبایی را نخواهد داشت. هنر آفرینش زبان خاموش و فراموش خواهد شد. آن وقت است که زبان و کارکردش ابزار دم‌دستی می‌شود که آفرینش این زبان دیگر نه فردوسی و نه حافظ و نه سعدی که هر کدام اسطوره زبان و سراینده‌گی هستند نخواهد بود. بلکه نشخوارکنندگان زبان بیگانگان خواهند شد که زمانی وامدار این زبان بودند. اگر می‌خواهی جامعه‌ای را بی‌هویت کنی و از اصالت بیندازی، ارزش‌هایش را نابود کنی و اخلاقش را فاسد کنی، به‌ذلت بکشانی از زبانتش شروع کن زبان را فاسد کنی جامعه از فرهنگ تهی خواهد شد.

وقتی زبان به هرزه‌درایی و هرزه‌گویی عادت کرد وقتی که ادب از زبان رخت بریست وقتی که زبان به بی‌پروایی و زشتی عادت کرد، وقتی که قداست و حرمت زبان شکسته شد زبان دیگر آن زیبایی و گیرایی را نخواهد داشت دیگر نه بر دل می‌نشیند و نه مرهم دل‌ها می‌شود، دیگر نه از حماسه خبری است و نه از رندی و نه از پندواندرز. وقتی که ادب از زبان گریخت، آلودگی زبان به بی‌نهایت می‌رسد. شاید بعضی‌ها نظر بر این داشته باشند که زبان انگلیسی زبان جهانی شده و زبان علمی لازم است آن زبان را برگزینیم. دانستن هر زبانی لازم است و اصلاً عیب نیست. اشکال در آنجاست که هر انسان و هر فردی زبان خود را فراموش کند. نمی‌توانیم فرهنگ و ادبیات و تاریخ خود را با هیچ زبان دیگری حفظ کنیم.

مهم‌تر اینکه ما احساس خود را جز به زبان فارسی و مادری با هیچ زبانی نمی‌توانیم بیان کنیم. بنابراین حفظ زبان فارسی و مادری ضرورتی لازم و حتمی است. این وظیفه‌ی بزرگان ادب و زبان و همچنین رسانه‌های جمعی است، که زبان و گویش‌های محلی را تقویت‌کننده و نگهدارنده باشند. تا بِن‌مایه‌ی آن حفظ شود و فراموش نشود. تا از هرزه‌درایی، زشتی و بیهوده‌گویی محفوظ بماند و یادآور آفرینندگی هنر زبانی باشد. این گویش‌های محلی هستند که حفظ‌کننده و موجب غنای زبان ملی

می‌شوند کلمات اصیل فارسی در دورافتاده‌ترین روستاها، در گفتگوی روزانه‌ی مردم حفظ شده است. در واقع آداب و رسوم و سنت‌های ایرانی در دهات و روستاها زنده مانده است. همانطور که باستان‌شناسان آثار تاریخی و هنری از تمدن و فرهنگ گذشته‌ی ایرانی را در روستاها از دل خاک بیرون می‌آورند زبان اصیل فارسی را باید از عمق گویش‌های محلی جستجو کرد که میراث‌دار و نگهدار زبان فارسی از زمان دور هستند. اگر می‌خواهیم هویت خود را حفظ کنیم، اگر می‌خواهیم جوان‌های ما به فرهنگ و هویت خود پشت نکنند به آن علاقمند باشند حافظ این فرهنگ، تمدن و تاریخ باشند و آن را پاس بدارند باید از روستاها شروع کنیم و گویش‌های محلی را حفظ کنیم. باید ادب و پاکی را به زبان خود برگردانیم.

انسان چنان که فکر می‌کند تنها در جهان عینی اشیاء، در جهان فعالیت اجتماعی زیست نمی‌کند بلکه به میزان متناهی تحت تاثیر آن زبان مشخص است که وسیله‌ی فرعی حل مسائل آمیزش و تفکر است در واقع (جهان واقعی) تا حد زیادی براساس موازین زبانی گروه معینی ساخته می‌شود ما به برکت آن که موازین زبان جامعه ما شکل معینی از بیان را عرضه می‌دارد، به نحوی این یا آن پدیده را می‌بینیم یا می‌شنویم و درک می‌کنیم.^۱

ما بدون شناخت و آشنایی با زبان و گویش‌های محلی ممکن نیست به مقصود خود که آشنایی و دانستن ریشه‌ها، معنا و مفهوم نام‌ها و سرگذشت گذشتگان خود و آثار باقی‌مانده از آنها را که میراث ماست دست‌یابیم و یا اگر دست یافتیم ناقص خواهد بود. گاهی وقت‌ها همین ناآشنایی و ندانستن گویش‌های محلی باعث می‌شود که دچار اشتباه شویم. این اشتباه به نوشته‌های محققین داخلی و خارجی راه پیدا می‌کند و اگر

این تکرار اشتباهات کوچک و بزرگ ادامه پیدا کند و از گذشته دورتر شویم این اشتباه ممکن است بیشتر و بزرگتر شود.

اگر می‌خواهیم از سرگذشت گذشتگان خود و فرهنگ و آداب و رسوم آنها و تمدن گذشته آنها آگاهی یابیم و آنرا حفظ کنیم باید گویش‌های در روستاهای دورافتاده که کمتر دستخوش تغییر شده‌اند و هنوز آن یکدست بودن و اصالت خود را حفظ کرده‌اند تحقیقات دقیق‌تر و جامع‌تری انجام گیرد. اگر اشتباهی در گذشته بود کمتر شود یا اگر تا کنون منابعی از هر جهت وجود نداشت و یا پراکنده بود جمع‌آوری شود.

هر زبان و گویش اگر از آن استفاده نشود یا در گفتگوهای اجتماعی و نقد و بررسی روزانه دور بماند خودبه‌خود تنبل می‌شود و زنگار می‌گیرد و آن روانی و سیالی خود را از دست می‌دهد و به تدریج ناپدید و فراموش می‌شود. این مسئولیت متوجه کسانی است که با از میان رفتن این گویش و ضعف آن هویت، فرهنگ و گذشته‌ی خود را از دست می‌دهند. این مسئولیت به‌عهده وارثان این زبان است تا از جمود و خاموشی درآید و کارا تر شود. هر زبان و گویش اگر مهجور ماند و یا تحقیر شد و برای طنزپردازان دست‌مایه خوبی می‌شود، مقصر اصلی غیر از صاحبان و وارثان آن گویش چه کسانی می‌توانند باشند؟

به‌نظر می‌رسد توانایی و غنای گویش‌های محلی مازندران و بالطبع گویش‌های دیگر اقوام ایرانی هم، بیش از آن باشد که ما از آن استفاده می‌کنیم یا می‌دانیم.

زبانی که ریشه در عمق تاریخ دارد و توانسته اصالت چند هزار ساله‌ی خود را حفظ کند. تحقیق جالبی که آقای طیار لموکی در کتاب مازندران باستان انجام داد وی معتقد است زبان مازندرانی به‌طور غالب بنیه‌ی باستانی خود را حفظ کرده است.

کسانی که درباره‌ی زبان مازندرانی تحقیق کردند آنرا زبان قدیم فارسی می‌دانند.^۱ آقای لموکی در بررسی و تحقیق خود که در مورد تاریخ مازندران انجام داده‌است زبان مازندرانی را با توجه به واژه‌هایی که استفاده می‌کنند از میراث سومری می‌داند که از آن زمان تاکنون باقی مانده‌است و بعضی از واژه‌های سومری هنوز به صورت کامل و تحریف نشده در مازندران متداول است. همچنین آقای رابینو این زبان را زبان قدیم فارسی می‌داند^۲ برای پی‌بردن به گونه‌ای از این همانندی به چند نمونه اشاره می‌کند. آقای لموکی معتقد است در زبان گفتاری نام‌های بسیاری از زمان کهن از جمله گیاهان، پرندگان، حیوانات، حشرات، خزندگان، آبیان و درختان پر تنوع کرانه جنوب دریای خزر برجای مانده‌است.^۳ زبان مازندرانی به طور غالب بنیه‌ی باستانی خود را حفظ کرده‌است.

نویسنده از قول آقای طبری می‌نویسد که در آستانه‌ی سیطره‌ی اعراب زبان ایرانی در کشور ما به سه گروه مهم دری، پهلوی (فهلوی) و طبری قابل تقسیم بود. زبان طبری که پس از تسلط اعراب می‌خواست جانشین خط و زبان متروک شده پهلوی شود در قبال اعتلای سلسله‌های شرقی، صفاری، سامانی، غزنوی که حاملان زبان دری بودند عقب نشست.^۴

دو کتاب اوستا و شاهنامه به عنوان دو اثر معتبر مربوط به تاریخ باستان و دوره‌ی میانه تا پیش از فروپاشی ساسانیان این نظر را که مازندران باستان دارای کتاب بوده تایید می‌کنند، که در یکی از قطعات اوستا معروف به - اکمدچای - فقره ۹۱ آمده‌است.

۱ - تاریخ مازندران باستان، طیار یزدان‌پناه لموکی

۲ - مازندران تا استرآباد، رابینو، ترجمه: حمید عنایت، ص ۳۹

۳ - تاریخ مازندران باستان، لموکی

۴ - همان منبع

تھمورث زیناوند که دیو دیوان را به بارگاه خود داشت. هفت قسم دبیری (خط) از او آورد. در مورد نام مازندران هنوز بحث‌های فراوانی در منابع گوناگون و نظرات مختلفی وجود دارد و ریشه‌های متفاوتی برای نام مازندران گفته‌اند. نام مازندران ممکن است از کوهی به نام ماز که بعداً البرز نامیده شد و شاید این کوه جنگل و درختانی داشت که در گویش محلی به آن موزی و در فارسی به آن بلوط می‌گویند گرفته شده باشد که در کوهستان‌ها و جنگل‌های مازندران هنوز هم وجود دارد.

مطابق نظری دیگر اسامی ملت‌ها یا اقوام و قبایل که هنوز هم رسم است از بزرگان و فامیل و خانواده می‌گرفتند. تاز، برادر هوشنگ، قوم تازیک (عرب) و ماز برادر دیگر هوشنگ قوم مازندرانی هستند^۱ و در جای دیگر می‌نویسد مازندران از سه جزء مز، ایندره و پسوند آن آمده^۲. همینطور تبری یا تپوری، کاس‌ها و ماکان‌های تاریخی و واژه‌ها هر کدام منظور و مفهوم خاص خودش را دارد. که پی به فهم و معنای آن می‌تواند رازگشای خیلی از مسائل تاریخی باشد که چطور به وجود آمده و این نام‌ها و واژه‌ها در طول تاریخ گویش‌های مختلف به صورت گوناگون بیان شده‌اند که بیشتر به صورت مخفف بیان می‌شود و در بیشتر موارد ما را دچار اشتباه می‌کند. اگر این گویش‌ها در گوشه کنار روستاها جمع‌آوری شود و نظرات مختلف در کنار هم قرار گیرد حتی از اقوام و گویش‌ها و زبان‌های ایرانی و همجوار ایران که خیلی از کلمات و واژه‌ها هم‌ریشه و با اندکی تفاوت در گویش‌ها و زبان‌های مختلف بیان می‌شود می‌توان نتیجه بهتر و درست‌تری گرفت و به معنا و مفهوم نهایی دست یافت، یا حداقل شک و تردید در آن کمتر است. اگر ما و تمام کسانی که از این نام‌ها و واژه‌ها استفاده می‌کنیم به منظور و مفهوم آن آشنایی داشته باشیم دچار اشتباه نمی‌شویم یا حداقل اشتباه کمتر

۱- تاریخ مازندران باستان، لموکی

۲- همان منبع

است. در نتیجه از واژه‌ها درست‌تر استفاده می‌کنیم. بنابراین جمع‌آوری واژه‌های محلی نیاز به کوشش جدی دارد. اگر تاکنون به‌دلیلی انجام نشد یا به‌صورت پراکنده انجام شد، دستداران فرهنگ و میراث این آب و خاک باید دست به‌کار شوند تا کاری درخور این زبان انجام گیرد. نباید منتظر متولیان فرهنگی بود که چنین کاری هرگز انجام نخواهد گرفت. مگر کسی از دهخدا خواسته بود و یا مناکزی از او حمایت کرده بود. در جایی خواندم یک گروه سی نفره چندسال است می‌خواهند دست‌نوشته‌های دهخدا را جمع‌آوری کنند نمی‌توانند.^۱

آن‌چه دهخدا را وادار به این کارکرد عشق و علاقه به این آب و خاک و فرهنگ آن بود. به‌نظر نمی‌رسد منافع مادی یا حمایت مالی بتواند چنین انگیزه‌ای ایجاد کند. یکی از نویسندگان بزرگ ایتالیا در قرن چهاردهم میلادی می‌نویسد: «از مسافران شرق شنیده‌ام در سرزمین پارسیان مردی همه عمر خود را بدون این که کسی از او بخواهد و یا با دادن پول و لقب او را تشویق کنند تاریخ میهن خود را به شعر درآورد تا فراموش نشود. آنان زنده خواهند ماند و نام این شاعر فداکار خود را زنده و پایدار و محفوظ خواهند داشت.»^۲

ما هم نیاز به چنین فردی داریم که با عشق و علاقه و فداکاری و بدون چشم‌داشت مادی چنین اثری از خود به یادگار بگذارد. اثری جاودان که ماندگاری آن برتر از هر چیزی خواهد بود. که ز باد و ز باران نیابد گزند.

ما تا کی باید منتظر باشیم که دیگران تاریخ، فرهنگ و زبان و دیگر مسایل جامعه ما را بنویسند و ما از آن‌ها استفاده کنیم. ظاهراً برای ما عادت شد برای تاریخ، فرهنگ، تمدن و بزرگان ادب و هنر ما دیگران باید پیش‌قدم شوند و کاری انجام دهند.

۱- مجله آن‌هاید

۲- روزنامه شرق

هزاره برگزار کنند و به نام خودشان به ثبت برسانند. تازه ما یادمان می آید یا از روی ناچاری تا در مقابل دیگران ناچار برنامه می گذاریم؛ هزاره برگزار می کنیم یادواره می گیریم. چرا اکثر آثار تاریخی ما ترجمه است؟ اگر از تاریخ، فرهنگ و زبان این مرزوبوم از بزرگان ادب و سخن منابع درستی وجود داشته باشد، هر نویسنده و جستجوگر چه داخلی چه خارجی کمتر دچار اشتباه می شود. (به عنوان مثال اشتباه آقای رابینو برای پیدا کردن نام کوه اسپروز و نویسندگان داخلی که در مورد فرهنگ و زبان محلی جستجو می کنند به مشکل برمی خورند.) در گذشته زحمت زیادی را یک فرد خارجی باید تحمل می کرد و خطر سفر را به جان می خرید که از غرب تا شرق مازندران را پیاده یا سواره (اسب) به دنبال اسامی مکانها و گذرگاههای تاریخی بگردد. یا برای تحقیق زبان و گویش محلی باید دورترین روستاهای این منطقه را زیر پا می گذاشت تا ریشههای این زبان و گویش را از نزدیک بررسی کند. حال او به هر نیتی به دنبال این کار بوده برای ما جالب و قابل استناد و اگر چنین نوشته ای اشتباهی داشت، ایرادی بر او نیست. ما که از این آب و خاک هستیم و این زبان و فرهنگ و تمدن از آن ماست چه کاری انجام داده ایم، که امروز بر سر نام و واژه ها و نام مکانها دچار تردید نباشیم. البته هیچ نوشته ای بدون اشتباه نمی تواند باشد آنچه اشتباه ندارد نانوشته است. نوشته ها یکدیگر را تکمیل می کنند تا موضوعی نوشته نشود و به نظر دیگران نرسد کامل نمی شود. درباره ی گویش یا زبان محلی مازندران به خصوص غرب مازندران و مناطق کجور می توان از آثار بزرگان ادب و سخن ایران زمین یاری گرفت و ریشه یابی کرد. در این گویشها واژه هایی وجود دارد که از قرن های پیش به جا مانده است. اگر کاری انجام گیرد که تا این گویش و زبان از این پراکندگی و بی هویتی و پراکنده گویی درآید هم برای کسانی که این زبان یا گویش، زبان مادری آنهاست و هم برای پژوهشگران که اگر بخواهند در این دیار پژوهشی انجام دهند کمتر دچار اشتباه

می‌شوند و از پژوهش نتیجه‌ی بهتر و کامل‌تری بدست می‌آورند و ما هم که این زبان، زبان مادری ماست و فرهنگ و آداب و رسوم از این زبان سیراب می‌شود و بیان‌کننده ذوق و احساس ماست و از این پراکنده‌گویی و پراکندگی و شک و تردید بیرون بیاییم. به‌عنوان مثال به‌چند نمونه از این اشتباهات اشاره می‌کنیم: مازوپشته یا موزی‌پشته

(پشته چیزی را بر پشت بستن، مانند هیمة پشته یا واش پشته). تبرستان
 کدام درست است؟ اگر منظور از ماز همان کوه باشد می‌شود پشت کوه، در زبان محلی به درخت بلوط، موزی گفته می‌شود.

پشت: پُشت و پِشتِ بِن هم زیرورو گفته می‌شود هم بالا دست و پایین دست.

مانند کلِ پشت. اگر منظور از ماز درخت موزی باشد می‌شود موزی‌پشته.

کشکسری، کشکسرا یا کشکسری به معنی سرای کشک (جایی که کشک درست می‌کنند). اگر کوشک باشد می‌شود قصر. نباید کشکسری نوشت.

در شرق مازندران به خانه سِری می‌گویند ولی در کجور به‌خانه سِری نمی‌گویند مانند گو سِری یا گسن سِری. جایی که کرد و گالش در آن زندگی می‌کنند.

نام‌های مکان‌ها براساس نیاز زمان و موقعیت زندگی آن دوران، مانند زمان دامداری و کشاورزی انتخاب می‌شد. امروز هم براساس نیاز و موقعیت زندگی جامعه صنعتی و رابطه شغل و ابزار انتخاب می‌شود. در گوش محلی بعضی کلمات معادل فارسی ندارد شاید هم ما اطلاعی نداریم. با تغییر جامعه از دامداری و کشاورزی به صنعتی، واژه‌ها کارکردشان را از دست می‌دهند و نامفهوم می‌شوند. امروزه هم از مدرن به پست‌مدرن در حال تغییر است.

بنابراین لازم است پیش از این که مانند خیلی از ابزارها، گوش‌ها هم منقرض

شوند و زیرخاکی، این گوش‌ها جمع‌آوری شوند. شاید هم دیگر نیازی نباشد!

دو نمونه از اشتباه که در کتاب آقای لموکی وجود دارد شاید تفاوت در گویش مناطق باشد. کلک با لشک فرق دارد. کلک از تک چوب استفاده می شود برای ورود به زمین و باغ و در داخل منزل، کاته که به جای نردبان بود. لشک از چوب به صورت چهار گوش، مانند دروازه درست می شد.

خیل با خِل تفاوت دارد، خیل مانند عرب خیل و جوکی خیل و ...
خِل به معنی کم عقل، کم خرد. فلانی خِل.

و در جای دیگر کجور را آقای لموکی نوشتند شاید کمی جور باشد.

کجور: کوی جور، بالای کوه

جور: بالا

جیر: پایین

در زبان محلی کوه نمی گویند، کو می گویند که مخفف کوه است.

کوپر: دامنه کو

کوپر روستای نزدیک بول کجور تقریباً در قسمت شمالی بول، بالا کوپر و

پایین کوپر.

پر: به دامنه جنگل می گویند.

جنگل پر، منطقه بین روستای زانوس و میخساز، اهالی زانوس می گویند میخساز

پره و اهالی میخساز می گویند زانس پره.

بنابراین اگر کجور را بخواهیم غیر از کوی جور بنامیم کوپر را چه بنامیم.

و این بالای کو گفتن رسم متداول است. نیچکو یعنی نوک کوه.

پره: در کنار طویله جایی سرپوشیده درست می کردند مانند پارکینگ امروزی در

بهار و تابستان اسب یا گاو را می بستند.

پرتک: نوک شیروانی.

سر خانه‌ها را با لُت می‌پوشاندند و قسمت آب چکان را پر تک می‌گفتند.
در قدیم ناودان نبوده سربندی خانه به شکل چهار طرف بوده و از چهار طرف
آب چکه می‌کرد.

آبچکان، آبچک یا چاچ هم می‌گفتند.

چاچ چاچ پی: زیر شیروانی

تغییر و تبدیل جمله‌ها و یا مخفف شدن جمله‌ها و نام‌ها از قدیم متداول بوده است.
ورکان: ورک، گرکان در قدیم هیرکان هم می‌گفتند. [تاریخ ایران باستان، پیرنیا،

ج ۳، ص ۲۲۴].

ورگ: گرگ

پارت: پهل، پهلوی، یهلو، پهلوان، پهلوی

پرتو به مرور زمان به پهلوی تبدیل شد. [تاریخ ایران باستان، پیرنیا، ص ۲۳۵]

آقای لموکی نام‌ها و کلمات زیر را برای نمونه در کتاب تاریخ مازندران باستان

آورده است.

مانند سی لک: گوسفند یک ساله

نا: حرف نفی، یعنی نه

منه: مال من

گوک: گاو ساله. مادرها به بچه‌های خود می‌گویند مه گوک.

گت: بزرگ، گت بیا: به پدر بزرگ می‌گویند.

گت خنه: بزرگ خانه. گت محل: بزرگ محل

شمه خنه گت دنیه؟ یعنی در خانه شما بزرگتر نیست؟

ترنه: تازه، جوان، نو.

ترنه ورکا: بره کوچک

این واژه‌ها در روستای کجور به همین صورت چند هزار سال بدون کوچکترین تغییر باقی مانده و همچنان استفاده می‌شود.

زبان‌شناسان و جستجوگران نوشته‌اند هر دو هفته یک زبان یا گویش در دنیا می‌میرد. ماندگاری یک زبان بخاطر توانایی و ریشه‌دار بودن آن زبان در تاریخ و ادبیات است. ما بدنبال ریشه این زبان در تاریخ و ادبیات کهن این مرزوبوم هستیم که ریشه در عمق تاریخ دارد، که به زمان باستان برمی‌گردد. گویشی که ما بی‌توجه به آن و به سادگی از آن می‌گذریم. غافل از این که همین گویش‌ها هستند که توانستند زبان فارسی را غنا بخشند و تا امروز نگه دارند. گویشی که با دگرگونی‌های زیاد و تهاجمات بی‌رحمانه توانست آن یکدستی و اصالت خود را تا به امروز حفظ کند و زنده بماند. این سخت‌جانی و مقاومت نشان از آن دارد که دارای بن‌مایه‌ی قوی می‌باشد. اگر کاستی و فقری هست که هست از بی‌رمقی و بی‌ذوقی ماست، اگر بخواهیم، به این سادگی فراموشش کنیم و از آن بگذریم.

انسان چه نیازی به زبان و گویش دارد؟ چرا انسان به زبان خودش وابسته است یا باید باشد؟ می‌تواند دلایل مختلفی داشته باشد. زبان معرف ماست. می‌توانیم از طریق زبان احساسات و ذهنیت خود را بیان، هویت، تاریخ و فرهنگ خود را ماندگار کنیم. اینکه گفته‌اند اولش کلمه بود و غیر از کلمه هیچ چیز نبود درست است. برای من اولش کلمه بود و آن کلمه چفته بود در کتاب آری این چنین گفت زرتشت نیچه توجه من را جلب کرد. چفته چوبی است نازک که باغداران در روستا در کنار لوبیا بر زمین فرو می‌کنند و لوبیا زمانی که رشد می‌کند به دور آن می‌پیچد و بالا می‌رود و به لوبیا چفته معروف است.

مهندسان کشاورزی یا جنگلبانی آن را نگهبان یا دارک می‌نامند. به نظر می‌رسد زیباترین کلمه همین کلمه‌ی چفته باشد. همین کلمه چفته باعث شد که به‌دنبال دیگر

کلمات گجوش محلی در آثار بزرگان ادبیات و تاریخ این مرزوبوم بروم. ظاهراً در روستا ریشه‌ی زبان فارسی کمتر دچار تغییر و تحول شده و واژه‌های اصیل هنوز باقی‌مانده است. این جای خوشحالی و امیدواری است. تصورم این بود که بیشترین کلمات را در شاهنامه بیایم ولی برای من جای تعجب و سوال بود که بیشترین کلمات و واژه‌های محلی را در مثنوی و دیوان شمس تبریزی یافتم. کلماتی که در کجور از جمله زانوس در روستایی که جزیی از روستای زانوس روستاق است به‌طور بکر و بدون تغییر استفاده می‌شود حتماً در روستاهای دیگر هم استفاده می‌کنند.

این واژه‌ها در دیوان شمس و مثنوی شور مرا بیشتر کرد. برای نمونه واژه‌هایی که مولوی بکار برد مانند هَلَم، کویشه، کفچه، کفچلز، خاله و ... کسانی می‌توانند دیوان شمس و یا مثنوی را بخوانند که شور و شوق عارفانه داشته باشند. ما را که نه شوق عارفانه است و نه ذوق ادیبانه. ذوق و شوق واژه‌های محلی و یافتن کلمات بکر و دست‌نخورده ما را بر آن داشت که مثنوی و دیوان شمس را بخوانیم. در زبان محلی هَلَم به معنی پرتگاه است و لوت، معمولاً غذای حیوانات است که با آب و آرد درست می‌کنند. لوت نوشد او نوشد از خدا و یاور هلم ترسم که او افتد بیست.

کفچه^۱: مانند کف دست، به فاشق چوبی گویند.

کچه یا کفچه: ور بخواهی کفچه‌ای در خوردنی.

کفچلز^۲: ملاقه چوبی که در سرای گاو و گوسفند از آن استفاده می‌کردند. برای

جابه‌جایی شیر و ماست و دوغ کاربرد داشت.

تو در این جوشش چه معمار منی کفچلزم زن که بس خوش میزنی

۱- عکس شماره ۲ در بخش سوم

۲- عکس شماره ۳ در بخش سوم

و دیگر کلمات که در دنباله این نوشته خواهد آمد. در اینجا چند نمونه آوردم و این به این معنا نیست که به طور کامل از آثار مولوی استفاده کرده باشم و آنچه یافتیم در اندازه‌ی فهم و توان خود بوده است. مسلماً کسانی که آشنایی و توانایی بیشتری دارند از مخزن‌الاسرار و سرّ نهران مولانا بهره بیشتر و درست‌تر می‌گیرند. اگر این امکان برای من وجود داشت که در کنار استادی صاحب‌نظر در دیوان مولانا، کار می‌کردم چه بسا کاری کاملتر و زیباتر بدست می‌آمد.

ما دست تمنا و یاری بسوی کسانی داریم که می‌توانند در این باره یاری‌مان کنند و دست ما را بگیرند این باعث خوشحالی است. به قول بزرگان هر کسی یک کلمه به من بیاموزد مرا بنده‌ی خود کرده است. آموختن و دانستن برای هر فردی یک ضرورت است و بزرگترین نیاز ماست و باید باشد، که گفته‌اند افراد را نیازهایشان به پیش می‌راند و انسان‌ها را نمادهای فرهنگی.

ما دارای نمادهای فرهنگی بسیار هستیم. متأسفانه احساس نیاز در ما نیست. ما نیازمند دانستن هستیم و احساس نیاز که ما را به حرکت وادارد.

رشد فرهنگی نیاز به کار فرهنگی توأم با فرهیختگی دارد. به خصوص برای نسل جدید باید جذابیت‌های خاص داشته باشد که مبادا سرخورده از فرهنگ و تمدن خود شوند. ظرافت کار فرهنگی بیش از جوانب دیگر آن مهم است. باید دارای جذابیت خاص باشد تا بتواند همه گیر شود. اگر جذابیت، ظرافت و لطافت فرهنگی توأم باشد موفقیت از آن ما خواهد بود. در غیر این صورت باید شاهد گریز از فرهنگ و تمدن و هویت جوانان خود باشیم. چطور شرکت‌ها برای یک اسباب بازی یا مواد غذایی جزیی چنان ماهرانه و استادانه بسته‌بندی می‌کنند تا میلیون‌ها بچه را به سمت کالای خود بکشانند تا اجناس خود را بفروشند. ما برای فرهنگ خود نمی‌توانیم بچه‌های خود را جذب و راضی کنیم؟

مرحوم پیرنیا (مشیرالدوله) در تاریخ قبل از اسلام می‌نویسد: «به شهادت تاریخ، ملل مرفقی آنهاپی بودند که زبانشان بیشتر ترفی کرده و نیز در قاره‌های قدیم دیده شد هر ملتی که زبانش کامل‌تر بود، بر دیگری غلبه می‌یافت.» پیرنیا در کتاب فوق می‌نویسد زبان دوره‌ی ساسانیان، زبان پهلوی است، که از دوره‌ی هخامنشی متداول شده و در زمان اشکانیان و ساسانیان به‌خصوص در طبرستان به این زبان صحبت می‌کردند.

پیرنیا در جلد سه تاریخ ایران باستان می‌نویسد بی‌عیب‌ترین پایه برای تشخیص هم‌نژادی و تعیین نژاد قومی را زبان می‌دانند. تاکنون ثابت شد پایه‌ای بهتر از زبان برای تشخیص هم‌نژادی پیدا نشده که بتوان آن‌را مبنای داوری قرار داد.

پیرنیا معتقد بر این نظر است برای شناخت ریشه‌ی اقوام و قبایل اگر تمام فرض را در نظر بگیریم می‌بینیم باز مبنای که بر زبان باشد نسبتاً صحیح‌تر است و مخصوصاً برای عهد قدیم این پایه بهترین پایه است.

امروزه هم می‌بینیم و شاهد هستیم که تمام اقوام و قبیله به هر کجا که بروند اگر همه چیز خود را برجای بگذارند زبان را نمی‌توانند برجای بگذارند که همه‌جا همراهشان هست و هرچه از وطن خود دورتر می‌شوند نیاز به زبان مادری بیشتر می‌شود! حتی اگر زبان دیگر ملت‌ها را یاد بگیرند زبان مادری خود را حفظ می‌کنند و وابستگی‌شان به زبان مادری بیشتر می‌شود و با زبان است که به بازسازی فرهنگ و ادبیات و هویت خود می‌پردازند حتی جا و مکان جدید خود را به زبان خود نامگذاری می‌کنند. به همین دلیل است که پیرنیا معتقد است از زبان آن مردم می‌توان فهمید که از کدام قبیله، ایل یا طایفه، هستند و از کدام کشور. بنابراین زبان نشان‌دهنده‌ی هویت و ملیت و حافظ ادبیات و فرهنگ یک ملت قوم و قبیله است. پس لازم است برای ترفی و رشد و بالندگی زبان خود کوشا باشیم. که اگر نتوانستیم زبان خود را به جهانیان

بشناسانیم و آن را توسعه دهیم، حداقل بتوانیم در مقابل دیگر فرهنگ‌ها و زبان‌ها، زبان خود را حفظ کنیم. زبانی که در آستانه‌ی سیطره‌ی اعراب می‌خواست جانشین خط و زبان متروک پهلوی شود.

در اعتلای سلسله‌های شرقی (صفاریان، سامانیان، غزنویان) که حاملان زبان دری بودند عقب نشست. در این مواجهه زبان دری که آمادگی بیشتری از تبری داشت، و از جهت ساختاری صرف و نحو کامل‌تر بود و فصیح‌تر. [طیابرموکی یزدان‌پناه، ص ۸۸] و در همین کتاب آقای لموکی می‌نویسد کتاب اوستا و شاهنامه، به‌عنوان دو اثر معتبر مازندران باستان را دارای کتابت می‌دانند.

کلماتی که جمع‌آوری شد برگرفته از کتاب‌های بزرگان ادب و سخن این سرزمین چون شاهنامه فردوسی بزرگ و دیوان شمس و مثنوی مولوی و دیوان شاعران دیگر و کتاب‌های تاریخی که بدون شک هر کدام میراثی بزرگ برای ما می‌باشد. این نوشته در بعضی موارد بدون اشتباه نخواهد بود. در مورد بعضی از کلمات نظر خود را گفته و اشتباه آن توسط بزرگان و راهنمایی آنها برطرف شود.

در بعضی موارد همانندی کلمات موردنظر است نه هم معنایی. کلماتی که از دیوان شمس و مثنوی مولوی آورده شده مانند انجم، که منظور مولوی ستارگان است و در زبان محلی معنای دیگری دارد.

شیشاک، گوسفند یکساله و لاغر را گویند و در گویش محلی شیشاک نوعی سبزی که به فارسی چوچاق می‌گویند.

کلمه‌ی دیگر هَلَم است که مولوی در مثنوی بصورت داستانی آن‌را بیان داشت. [مثنوی دفتر چهارم، ص ۷۵۷، ۲۶۶۰]

یک زنی آمد پیش مرتضی گفت شد بر ناودان طفلی مرا

نیست عاقل تا که دریابد چو ما
گر بگویم که خطر سوی من آ
گرش می خوانم نمی آید بدست
ور هلم ترسم که او افتد پیست
در فرهنگ معین، هلم به معنی خواندن به سوی چیزی بکار می رود، بیا. [ج ۴،
ص ۵۱۶۳]

در زبان محلی به پرتگاه، هلم می گویند
کلمه‌ی دیگر درزن است. درزن از درزی می آید. درز گرفتن، گرفتن درز،
دوختن درز.

کس از مرد در شهر و از زن نماند
در آن بتکده جای درزن نماند
[کلیات سعدی، براساس نسخه محمدعلی فروغی، ص ۳۶۸]
در پاورقی این نسخه اشاره شده ارزن.

وقتی به چند بیت جلوتر نگاه می کنیم به نظر می آید که همان درزن درست باشد.
چون در ضرب‌المثل‌های محلی هم گفته می شود که جای درزن دَئیه یا درزن دیم بدی
بَنه نینه. جایی که جمعیت زیاد باشد. یعنی سوزن بندازی پایین نمی آید.

فتاد آتش صبح در سوخته
به یک دم جهانی شد افروخته
تو گفستی که در خطه‌ی زنگ بار
ز یک گوشه ناگه درآمد تتار
مغان تبه رای ناشسته روی
بدیر آمدند از در و دشت و کوی
کس از مرد در شهر و از زن نماند
در آن بتکده جای درزن نماند
من از غصه رنجور و از خواب مست
که ناگاه تمثال برداشت دست
بیکبار از ایشان برآمد خروش
تو گفستی که دریا بر آمد بجوش
چه بتخانه خالی شد از انجمن
برهن ننگه کرد خندان به من

منظور سعدی در اینجا چنین است که تمام مردم از زن و مرد در بتکده جمع
شدند به طوری که جای درزن (سوزن) نماند و در دنباله می گوید چه (چو) بتخانه

خالی شد از انجمن، بنابراین باید منظور سعدی همان درزن باشد که در ضرب‌المثل محلی استفاده می‌شود.

حال می‌توان بررسی‌های بیشتر و راهنمایی‌های بزرگان ادب و سخن به نتیجه‌ی بهتر رسید که هم مشابهت کلمات مشخص شود و هم، معانی کلمات روشن و دقیق‌تر شود.

بدون شک آنچه در زبان گویای مولوی آمده و همچنین در زبان دیگر سخنوران می‌توان به نزدیکی زبان مازندرانی و زبان قدیم و گذشته فارسی پی برد.

حال همت بزرگان و اندیشمندان این خطه سرسبز را می‌طلبد تا زبان، فرهنگ و ادبیات

این خطه را مانند طبیعت آن سرسبز نگهدارند. اگرچه عوامل مختلف انسانی و اجتماعی و

بی‌توجهی و بی‌مسئولیتی افراد چه آن‌هایی که در متن هستند چه آن‌هایی که در حاشیه. باید

برای نجات و خمودگی این فرهنگ و زبان که قرن‌ها مقاومت کرده و با جان سختی همچنان

باقی مانده و با همت و تلاش و کوشش اندک افراد دلسوز مازندرانی توانسته زنده بماند و

حال نیاز به همت و تلاش بیشتری دارد. امید است چنین شود.

در مورد مردم گیلان و مازندران اختلاف نظر وجود دارد زیرا بعضی‌ها گویند که

کادوسی‌ان گیلان و ماردها یا مردهای مازندرانی مانع از رسیدن دولت ماد به دریای خزر

بودند. (ص ۲۰۸ ج ۱)

هرودوت در میان طایفه پارسی‌ها از مردها نام می‌برد. (ص ۲۳۸ ج ۱)

ماردها و تیوری‌ها، تنکابن و مازندران یا تپورستان. (تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص

۶۴۲ پیرنیا)

محققین غالباً این‌ها را (آمردها) از بومی‌های مازندرانی و نواحی آن می‌دانند و قبل از

آمدن آریایی‌ها به ایران و بعضی بر این عقیده‌اند که اسم آمل از آمرده آمده. (تاریخ ایران باستان،

ج ۲، ص ۱۹۰۷ پیرنیا)

گوشش‌های قدیم تنها در بعضی مناطق روستایی جدا از هم باقی مانده است. با این همه در بخش غربی فلات ایران، در کردستان و آذربایجان و در سواحل دریای خزر تعداد زیادی از گوشش‌های ایرانی شمال غربی باقی مانده است. (زبان‌های ایرانی، ارانسکی، ترجمه علی اشرف صادقی ص ۱۶۴)

گوشش‌هایی که در پایان قرن چهارم (ه) و آغاز قرن پنجم و یازدهم. م برای ایجاد یک ادبیات کتبی به (شعر) به گوشش‌های سواحل جنوبی دریای خزر صورت گرفت نتایج پایداری نداشت و در دوره‌های بعد گسترش چندانی نداشت. (ارانسکی ص ۱۰۶ ترجمه علی اشرف صادقی)

قوم سومر تا ۲۰۲۵ قبل از میلاد می‌زیستند و با برآمدن حمورابی تحت استیلا دولت بابل در آمد. (آشنایی با تاریخ زبان‌های ایرانی ص ۲۵ کورش صفوی)

حروف و کلمات در این نوشته به صورت الف با بطور دقیق نیست و تا حدودی رعایت شده. چونکه هم از دیوان شعرا و تاریخ‌نویسان استفاده شده و از زبان فارسی به محلی و از محلی به فارسی کار الفبا را یا الفبانیسی را مشکل تر می‌کند. بنابراین از خوانندگان محترم پوزش می‌خواهیم که هرگونه کاستی و نواقص آنرا ببخشایند و انتظار راهنمایی داریم که شاید در آینده کامل تر و بهتر از آنچه که در خور این گوشش یا زبان که شکل دهنده فرهنگ مازندرانی است اقدام شود.

و سعی بر آن شده آنچه از کتاب‌ها برگرفته شده بطور دقیق و با حفظ امانت‌داری در متن آمده اگر چنانچه جای اشتباه شده حتماً به عمد نبوده یا در اثر تایپ و نوشته بوده که در غلط‌گیری از چشم افتاده.

حتماً ایراد و اشکالی بر این نوشته است که هست و از چشم تیزبین صاحب‌نظران و فرهنگ‌دوستان این خطه دور نخواهد ماند و منظورم نشان دادن و شناساندن کلمات که در این گوشش و یا زبان محلی بدون دستخوش و تغییر حدود ۲۵۰۰ سال باقی مانده

مانند نه‌نه: مادر بزرگ، مه‌مه، مادر. گت: بزرگ. ولک: برگ ورف: برف. خیلی از نام‌های دیگر که در متن آمده.

در بعضی از کلمات منظور مشابهت دو کلمه است نه هم معنایی آن که شاید در آینده به توان تحقیق بیشتری انجام داد و نتیجه بهتری گرفت. مانند شیشاک، هلم، شیشاک گوسفند یکساله است که در دیوان شمس آمده و در زبان محلی به سبزی گفته می‌شود هلم. ورف هلم ترسم که او افتد به پست. در اینجا منظور دیگری از هلم مورد نظر است. در زبان محلی هلم به پرتگاه گفته می‌شود. از ظاهر کلمه و بیت می‌توان گفت که هلم از بلندی به پایین افتادن و در زبان محلی هلم به پرتگاه گفته می‌شود. هلم تک یا هلم سر. همین‌طور کلمات دیگری که در درازای تاریخ در گویش‌های مختلف به گونه‌های مختلف از واژگان استفاده می‌شود و تغییر کردند و معنای‌شان هم تغییر کرد. ارانسکی زبان‌شناس روسی در کتاب زبان‌های ایرانی ترجمه دکتر اشرف صادقی ص ۲۷ می‌نویسد: ساخت دستوری و واژه‌های بنیادی یک زبان بی‌نهایت پایداری دارند و اساس یک زبان را تشکیل می‌دهند و تمام زبان‌های ایرانی خویشاوند قدیم و جدید، مکتوب و غیر مکتوب، با سخنگویان بسیار یا کم، تماماً گویش‌هایی هستند که از ایران مشترک مشتق شده‌اند و در جریان یک تحول طولانی به صورت زبان‌های مستقل درآمده‌اند وجه اشتراک در کلمات و گویش‌ها و یا زبان در استان‌های مختلف بسیار زیاد است. نه تنها میان زبان مازندرانی و گیلانی و گرگانی و گنبد که هم‌مرز هستند وجه اشتراک وجود دارد. حتی میان مازندران و کردستان که فاصله زیادی وجود دارد. این وجه اشتراک را بطور عموم می‌توان دید و شنید. برای نمونه از قبیل: ا: آب، گو: گاو، جانته: جانث و دیگر کلمات از این قبیل می‌توان زیاد آورد ارانسکی از نظر دستوری تحقیقاتی که انجام داده به این نتیجه رسید که ریشه تمام زبان محلی و اقوام ایرانی یکی است و از یک مادر زاده شدند.

در ص ۲۶ همین کتاب می نویسد: زبان‌ها و لهجه (گوش)های ایرانی خانواده واحدی را تشکیل می دهند که از اصل مشترک منشعب شده‌اند. به بیان دیگر، اگر زبان‌ها و گوش‌ها را در یک خانواده واحد دسته‌بندی کنیم به این نکته اعتراف کرده‌ایم که این زبان‌ها و گوش‌ها از یک منشاء یا یک ریشه زبانی واحد مشتق شده‌اند.

اشتراک واژه‌های بنیادی و اصول ساخت دستوری این زبان‌ها به همان خویشاوندی و تباری آنهاست. برهان ارانسکی و اصولاً ساخت دستوری این زبان‌ها را خویشاوندی این زبان‌ها می‌داند. این آغاز مشترک بنیادی میان زبان‌های ایرانی اینگونه توجیح می‌شود که در آغاز یک میراث مشترک است. در نهایت ارانسکی را عقیده بر این است گوش‌ها با زبان قدیم ایرانی در بخشی از ایران کنونی و در روستاهای جدا از هم باقی مانده است. مانند مناطق شمال غربی فلات ایران مانند کردستان، آذربایجان، و در سواحل دریای خزر از گوش‌های ایرانی شمال غربی باقی مانده است. براساس نظر زبان‌شناسان تحقیقاتی که روی گوش‌های ایرانی و زبان‌های محلی در ناحیه مختلف ایرانی انجام داده‌اند به این نتیجه رسیدند که: ۱. این گوش‌ها دارای یک ریشه هستند و به مرور زمان به صورت مستقل درآمدند. ۲. این آغاز اشتراک بنیادی میان زبان‌های ایرانی اینگونه توجیح می‌شود که در آغاز یک میراث مشترک وجود داشته و این میراث همان ساخت دستوری واژگان ایرانی مشترک بوده است. دکتر منوچهر ستوده در دیباچه دیوان امیرپازواری می‌نویسد: «شعر تبری ادامه شعر هجایی پیش از اسلام است که می‌توان از آن به پهلویات یاد کرد.»

مورد دیگر که به نظر آمد توضیح بدهم در مورد نام‌هایی که در مناطق مختلف روستای زانوس نام‌گذاری شده از قبیل: نازی‌ون، که معنای آنرا در جایی نیافتم وایتلنگ که معنایی برای آن نیافتم. اوار: مغرب که در غروب روستای زانوس واقع شده به معنای مغرب آمده. اَزَرَک: که در زبان محلی اُزیرک گویند که در جای خود توضیح داده شده و بطور کامل آمده و دیگر نام بستهم است که شاهرود هم گفته‌اند. جربسطم و جوربسطم: پائین بسطم و بالا بسطم. بسطم: وستهم، گستهم، روزگاران، زرین کوب ص ۲۹۲.

بسطم یا گستهم، برادرزن هرمزد پادشاه ایران حدود ۵۸۰ میلادی. زرین کوب و نام دیگر کوه اسپرز است که در شاهنامه چند مورد از آن نام برده شده و اسپروز: میدان اسب‌دوانی یا مقیاس آن است.

نیاسوده تیره شب و پاک روز	همیراند تا پیش کوه اسپروز ^۱
چو برگشت خورشید گیتی‌فروز	بیامد دمان تا بکوه اسپروز

این نام‌ها از فارسی قدیم است که باقی مانده و امروز، دیگر استفاده نمی‌شود. شاید در لغت‌نامه‌ها هم نباشد. در فرهنگ لغت معین نبوده.

و نام روستای زانوس فارسی نیست یونانی است و به نظر می‌آید بعضی از نام‌های دیگر همچنین است که در جای خود توضیح داده شده.

بخش دوم

تبرستان
www.tabarestan.info
کوشش محلی کجورد در تاریخ و ادبیات کهن

تبرستان
www.tabarestan.info

جشن‌های ایرانی

تبرستان

www.tabarestan.ir

آ - آ - آ - ۱ - ۱

آزَرَک، اُزیرک: به زبان محلی اُزیرک گفته می‌شود. ایتلنگ ایوار و اُزیرک جزئی از مراتع زانوس و در غرب روستای زانوس واقع شده که سمت غربی چخماخ کَر یا چخماخ سنگ می‌باشد. که دره اُزیرک به روستای چتن منتهی می‌شود. آزرک: منظور آب است ولی معنای کلمه دقیقاً نوشته نشده.

دو دیگر نبرد را آب کرد آنجا ستاره‌ی تیشتر به خرچنگ آبدار، به خرده آزرک که جانان خوانند اندر همان روز که اهریمن اندر تاخت، به هنگام ایوار = غروب از سوی خاوران = مغرب. ابر به پیدایی آمد. چون سرما را اختر = برج از بره است، به سبب خویشی خرچنگ که تیشتر اندر او جست، نشان باران‌سازی نمودار شد او آب را به بالا، به سوی ابر به نیروی باد روان کرد (ص ۷۹ جشن‌های ایران باستانی)

از آنجا که ستاره تیشتر به خرچنگ آبدار، به خرده آزرک که جانان خوانند، اندر همان روز که اهریمن اندر تاخت، به هنگام ایوار = غروب، از سوی خاوران = مغرب ابر به پیدایی آمد چون هر ماه را اختری خویش است، و ماه تیر چهارم، ماه از سال و خرچنگ چهارم اختر = برج از بره است (ص ۷۹ جشن‌های ایرانی)

انتزیک: (شعر بی دروغ شعر بی نقاب ص ۱۲۱ زرین کوب)

انتریک: انگلک کردن، تحریک کردن، شیطنت کردن.

اوروک: شهری از سومر

اورک: پابن کردن. (تاریخ مازندران باستان ص ۱۰)

ارک: بستن اسب با طناب بلند در باغ، زمین و در صحرا.

آسب: ارک بزو

ایوار: مغرب

اخلاط: فلفل

برو چهل روز احتراز کن بعد از آن محلل بخور استفراغ کنی مگر دیده باز شود.

گفت: آن محلل چیست؟ گفت: اخلاط، آن هم پیش تو بدست آید. (باور خردمندان،

سهروردی، ص ۱۱۱)

طیب رنج بیمار را در شربت‌ها فرماید که به اخلاط تعلق دارد. (طفولیت،

سهروردی، ص ۱۱)

ارزه^۱: لیاقت

مده مرد بی‌ارزه را ساز جنگ. (شاهنامه، ص ۵۳)

ارزه نارنه: لیاقت ندارد

ازار: چادر شب

گفت چه بر سر فکندی از ازار^۱ گفت کردم آن ردای نو خمار
[دفتر اول مثنوی، ص ۱۰۰، بیت ۲۰۳۰]

اسپروز: میدان اسب‌دوانی و نام کوه در روستای زانوس
نیاسوده تیر شب و پاک‌روز همی راند تا پیش کوه اسپروز
[شاهنامه، ص ۲۷۷]
همی رفت کاووس لشگر فروز بزد گاه بر پیش کوه اسپروز
[شاهنامه، ص ۲۵۹]

اشکم: شکم

خیک اشکم کو بدر از موج آب

[مولوی، ص ۵۷۵]

اشکم پر لوت را بازار دیو تاجران دیو را در وی غریو
[دفتر چهارم، ص ۱۲۷۴، بیت ۴۷۲۵]

پس بر آرم اشکم خود را زبر پشت زیر و می‌روم بر آب بر
[دفتر چهارم مثنوی، ص ۷۳۸]

شیر بی‌یال و دم و اشکم که دید این چنین شیری خدا کی آفرید
[مولوی، ص ۱۴۸]

ته اشکم تش دَکفه.

شوندنی: شنیدنی

اشنونه: می شنوی

اشناسنه: می شناسی

نشناسنه: نمی شناسی

نه بر خواندنی بود نه اشنودنی. (شاهنامه، ص ۲۰۰)

لیک گفتم ناس من نشناس نی نیاس غیرجانِ جانِ اشناسِ نی

[مولوی، ص ۶۶۳، بیت ۷۶۰]

اله: عقاب، قوش^۱

الموت مخفف اله الموت، اله آموخت است. یعنی عقاب آموخت. اله به لغت دیلمی به معنی عقاب است و علت آنکه به این اسم خوانده‌اند آن است که یکی از امرای شکار دوست دیلمی روزی عقاب خود را در پی شکار سر داد و عقاب بر این موضع نشست. امیر آن موضع را برای بنای قلعه‌ای بسیار مناسب دید و آنرا به همین سبب راهنمای عقاب یعنی اله‌موت نامیدند. ترجمه این کلمه به آشیانه عقاب غلط است. (تاریخ ایران باستان، جلد ۱، ص ۳۲۴)

انجم: تراشیدگی وسط جنگل را گویند.

از دگر انجم بجز نقشی نیافت این چنین تا آفتابش بر نتافت

[مولوی، ص ۱۸۶، بیت ۳۷۷۵]

منظور مولوی در اینجا چیز دیگری است.

۱- پرندهای که بیشتر جوجه‌ها را می‌برد.

ب - ت - پ

بکشت: خاموش کرد (ص ۱۵۶ نامه تنسر به گشتسب. مجتبی مینوی)

بوید: باشید

بوی: شدی

خب بوی: خوب شدی

خب بویی: خوب بشوی

بوش: شدن

خب بواش: خوب بشو

بواش: شدن، خب بواش.

بوی خرم و جاودان تن درست [شاهنامه، ص ۳۶۵]

به تخت کئی بر بوی شادکام [شاهنامه، ص ۴۲۱]

بوی در دو گیتی ز بد رستگار (شاهنامه، ص ۴)

هر آن چیز او خواست اندر بوش بر آن است چرخ روان را روش

[شاهنامه، ص ۱۵۵]

من چه پوشم از خز و اطلس لباس زان پوشانم حشم رانه پلاس

[مولوی، ص ۱۲۳۶، بیت ۳۹۷۰]

بتون: به درک

تون و طبس در مغرب سیستان در جنوب پارت یعنی خراسان است. (یرنیا، تاریخ

ایران باستان، جلد ۳، ص ۱۹۹۹)

پاشا: پادشا، پادشاه بزرگ، سردار

جهاندار بر پادشا پادشا. (شاهنامه، جلد ۳، ص ۴۳)

همانا که بودند پاشان دوال لقبشان چنین بود بسیار سال. (ج ۳، ص ۲۷۷)
 پاشا، واژه ترکی مأخوذ شده از واژه فارسی پادشاه است که از القاب رسمی کشور
 عثمانی بشمار می‌رود. (تاریخ تمدن، ویل دورانت، اصلاح دینی، ص ۸۳۷)

پی: نفس، در دمیدن (باور خردمندان، سهروردی، ص ۲۴۶) تبرستان

پی: فوت

پی هاکن: یعنی فوت کن.

پی: پیه، چربی گوسفند

پَل پَل: جوشیدن

اُ پَل پَل کَنه یعنی آب جوش آمده.

به پَل پَل دانه‌های اشک جوشان (خسرو و شیرین نظامی، ص ۱۷۴)

پانه: پاییدن

پی نه: می‌پاید، نگهبان، کشیک دادن

چون تره مسنج سبلیت عالم را با تره و ناننی چه قناعت کردی

[مولوی، ص ۱۱۸۳]

بهتر از نان دهخدا و بره سرکه از دست رنج خویش تره

[سعدی، ۱۷۳]

مرا روی نان می‌نیند تره کسان شهر نوشند مرغ و بره

[سعدی، ۲۳۵]

که نشد سیردو چشمم به تره نان براتی چه بسی قطع کشیدم بنما دعوت عیلم

[مولوی، ص ۹۴۳]

پلاس: به لباس، فرش، دیگر اساس پارچه‌ای و پشمی گفته می‌شود. جل و پلاس.
 ای دختر قوم من پلاس بیوش (ص ۱۹۳، ایران باستان ج ۱، پیرنیا)
 شه جل و پلاس جم ها کن.

تَنکِه: شلوار کوتاه (ص ۱۰۹ تاریخ ایران باستان، ج ۱، پیرنیا)
 توتو: صدا کردن مرغ (ایران در پویه تاریخ، ص ۱۸۱-۱۸۰)

تره: بیشتر واش، غذایی که با سبزی و سیر و عدس می‌پزند.

تلیت: نان و پلو را در شیر ریخته می‌خوردند. تکه تکه کردن نان در غذا

تلیت: خورد کردن کاه و علف برای حیوانات

مولوی در ده، پانزده روزی، خشک پاره‌ای نان را در آب تریت (تلیت) کرده

افطار می‌فرمود. (مولوی، ۴۴)

تَالک: کاسه گلی کوچک. (مقدمه نوروز نامه، ص ۷)

شِه تالکِ تَشِ بَدَا: یعنی ظرف گلی را جلوی آتش گذاشت. (کنایه هم هست)

ترا: تو را

تر: تو را

کجا دشمن و دوست بیند ترا ز گردن کشان برگزیند ترا

[شاهنامه، ص ۴۱۲]

نبیند ترا باز شاه و سپاه (شاهنامه، ص ۴۱۳)

تَنکُک باشد حجاب آفرینش. (خسرو و شیرین نظامی، ص ۳۳۹)

تَنکُک: نازک، لطیف

تَنکُک: کم، شُل، رقیق

خیلی تَنکُک: خیلی رقیق

تیم تَنکُک هادا: یعنی تخم کم داد.

تَنکُک مپوش که اندامهای سیمینت درون جامه پیداست چون گلاب از جام

[سعدی، ص ۵۶۴]

تَنکُک: شلوار کوتاه [تاریخ ایران باستان، پیرنیا، ج ۱، ص ۴۰۹]

تَنیکه: شرت

تپورستان: طبرستان

تپوری‌ها: طبرستان از تپورستان گرفته شده. از نام مردمی که در این منطقه زندگی

می‌کردند و اجداد مازندرانی‌ها یا بخشی از مازندران بودند. (پیرنیا، تاریخ ایران باستان،

جلد ۱، ص ۲۸)

تور: آدم زوردار کم‌خرد

فلانی تور: معمولاً به آدم بی‌باک می‌گویند.

آریاییها مردمان بومی مازندران را دیو یا تور می‌نامیدند.

تَرَنه: ترنه، تازه

تَرَنه: تازه (تاریخ مازندران باستان، یزدان‌پناه لموکی، ص ۴۰)

منظور مشابهت و همانندی اسامی است.

توتو: صدا کردن مرغ. (ایران در پویه تاریخ، ص ۱۸۱-۱۸۰)

ت تی: صدا کردن مرغ.

ت تی: جوانه، در حال شکوفه زدن (تاریخ مازندران باستان، ص ۴۰)

ج ج ح خ

جر: کندن دور باغ، مانند جوی آب که خیلی عمیق باشد. تبرستان

دوخته در آستین جبهام (مثنوی، دفتر سوم، ص ۶۶، بیت ۶۸۵)

به زیر چرخ تو گویی نه جوی بود نه جر (پروین اعتصامی، ص ۲۶۶)

جبه: ابا، پالتو

بور جبه ته دوش هاده، کنایه است.

پارسا بین که خرقه در بر کرد جامه کعبه را جیل خسر کرد

[سعدی]

جل: پارچه کهنه، روکش پالان حیوانات سواری و باربری.

به صید کردن دلها چه شور و شیرینی بخیره کشتن تنها چه جلد و عیاری

[سعدی، ص ۶۵۶]

جلد: زود، سریع

جلده بيمويه: زود آمدی.

از آن مثنی جلب جستم جدایی (خسرو و شیرین نظامی، ص ۹۰)

جَلَب: بدجنس، ناجنس، بدسرشت

و جنس جَلَب: یعنی او بدسرشت است.

چون در آمد در میان غیر خدا تیغ را اندر میان کردن سزا

[مولوی، ص ۱۸۷، بیت ۳۸۰۰]

ت سزا همینه

جوف: جای خالی، جیف. (عروج در تنهایی، ص ۴۱)

چاشت: نهار، غذای ظهر

هیچ پرسیدی چه خوردم شام و چاشت. (دیوان پروین اعتصامی، ص ۲۲۷)

درویش او را نام نه گر چاشت باشد شام نه

[سعدی، ص ۹۶۶]

تو گر چاشت را دست یازی به جام وگر نه خورند ای پسر بر تو شام

[دیوان شمس، ص ۷۰]

تا نهار صبحدم آمد به چاشت. (دیوان شمس مولوی، ص ۹۸)

غیر خون او می نداند چاشت خورد. (دیوان شمس مولوی، ص ۷۸۱)

چهره اش تابان تر از خورشید چاشت. (دیوان شمس مولوی، ص ۷۸۱)

روز چاشت بوه یعنی ظهر شده

کمان چفته‌ی ابرو کشیده تابن گوش چه لشگری که بدنبال صید می تازی

[سعدی، ص ۴۵۸]

چفته^۱: چوب نازک که زیر تاک و بوته‌ی نسترن و مانند آن می‌زنند. (نیچه، چنین گفت

زرتشت، ص ۵۳۸)

چفته، بعد از کاشت لوییا نزدیک آن بر زمین فرو می‌کنند تا لوییا بر آن بیچد و
بالا رود. (به لوییا چفته معروف است)
چفت: زنجیر پشت در خانه برای بستن آن. (لیلی و مجنون نظامی، ص ۹۰)
چفت رزه^۱: چفت بند درب خانه.

تبرستان
www.tabarestan.info

چل: چهل

شنیدم که چل مادیان کشن کرد (شاهنامه، ص ۳۴۶)

خور: خورشید

چنان چون کند خور شب تیره چاک. (شاهنامه، ص ۴۴)

خریدیم: رو به خورشید، جایی که زودتر از هر جای دیگر خورشید می‌تابد.

آنچنان از عطسه و از خامیاز این دهان گردد به نا خواه تو باز

[مولوی، ص ۷۸۹]

خمیازه: دهن دره، دهن ولار

خش: خوش

ته دل خشه: دلت خوشه

چه بشنید خاقان دلش گشته خش. (شاهنامه، ص ۴۶)

خیک اشکم کوبدر از موج آب. (مولوی، ص ۵۷۵، بیت ۳۸۸۵)

خیک (خک): شکم

پس به یک سوزن تهی شد خک او. (مولوی، ص ۵۸۱، بیت ۴۰۰۵)

خک از پوست بز و گوسفند برای نگهداری پنیر، کره و بجای کیسه امروزی برای
آرد و نفت استفاده می‌شد.

خو: خواب

خو نارمه: خواب ندارم.

تبرستان
www.tabarestan.info

خوشیده: پزمرده

بخوشت: پزمرده

خو ندارم ای جمال مهتری (مولوی، ص ۷۱۶)

درخت بد نیت خوشیده شاخ است. (خسرو و شیرین نظامی، ص ۱۴۹)

خایه، تخم: گوی خایه

ز پشت پدر خایه بیرون کنیم

گزین خایه گرما یه بیرون کنیم

[شاهنامه، ص ۱۲۸]

چه بر خایه بنشسته و بگشاد پر

چنین گفت مرجفت را بازرن

[شاهنامه]

خاله: خواهر مادر

کین به تقدیر آمدی گر او شدی

خاله را خایه بدی خالو شدی

[مولوی، ص ۶۵۱، بیت ۵۱۰]

خور و خوشه: خورشید و ستاره

خور و خوشه و برج ماهی مراسم

پدر بر پدر تاج و شاهی مراسم

[نامه تنسر، مجتبی مینوی، ص ۱۷۶]

خردیم: دیمای خورشید، جای که بیشتر از همه جا و زودتر از همه خورشید می‌تابد.

د-ذ

دآب نیه: رسم نیست.

به دآب همیشگی در تاریخ دین‌ها به جای قلم از قلم تراش استفاده می‌کردند.
(باور خردمندان، سهروردی، ص ۳۲)

طریقه و دآب او در این باب خود از سویی روشی جهت ابن سینا شده (سهروردی،
باور خردمندان، ص ۱۰)

دماغ: بینی، ونی

نقش گل در زیر بینی بهر لاغ بوی گل بر سقف ایوان و دماغ
[مولوی، ص ۷۱۷، بیت ۱۸۴۰]

دوا: دارو

و گر دوا بود این را تو خود روا داری به کاه و گل که بیندوده است بام سما. (مولوی،
ص ۱۲۹، بیت ۲۲۳)

خدای پهلوی هر درد دارویی بنهاد
چو درد عشق قدیم است مانده بی دوا
دروند: دروغ پرست. (اوستا، ص ۱۶۲)
درو: دروغ.

درو زَنَه: دروغ می‌گه.

دشتون، دشتوان: نگهبان مزارع.

شنیده‌ای که فقیهی به دشتوانی گفت. (سعدی، ص ۹۰۳)

درزَن: سوزن دوخت و دوز

کس از مرد در شهر و از زن نماند در آن بتکته جای درزَن نماند

دو: دوغ، در زبان دیگر هم دو گفته می‌شود. (تبرستان
ده‌باشی: در حد فرمانده لشکر، به ارشد چهارنفر صاحب منصب می‌گفتند. (پیرنیا، تاریخ
ایران باستان، جلد ۲، ص ۱۷۴۸)

در پیش کردن: در را بستن.

در پش کن: در را ببند.

در دل بر دو عالم پیش کردن. (خسرو و شیرین نظامی، ص ۷۸)

بروی دیگران در پیش کردن. (خسرو و شیرین نظامی، ص ۲۶۹)

دکوشته: خاموش شد.

دَمِج: لگد کن

درخت موزی: بلوط

دو نوع درخت بلوطه در محل وجود دارد یا نظر محلی بر این است. نوعی از

درخت بلوطه که در کوهستان می‌روید به نام و زبان محلی (کرموزی^۱) و نوع دیگر آن

که در جنگل می‌روید موزی معمولی گویند.

و نظره‌های مختلفی که بر سر نام مازندران وجود دارد که برگرفته از کوه ماز است که شاید نام مازندرانی از درخت موزی گرفته شده یا درخت موزی از آن کوه گرفته شده.

دول:

شه چو حوضی دان و هر سولولها وز همه آب روان چون دولها

[مثنوی معنوی، ص ۱۴۰]

دروازه دولاب و سرآسیاب دولاب در تهران و روستای چهار دوله در غرب کشور. ظاهراً به مسیر آب گفته می‌شد یا خروجی آب و به آلت تناسلی مرد هم گفته می‌شود.

ذراری: جمع ذریه، به معنی فرزندان، نوادگان (ص ۲۰۹ نامه تنسر) به گشسب، (مجتبی مینوی)

ذریه: نسل و نتیجه.

ذریجه: که در شکم مرغ تبدیل به تخم مرغ می‌شود.

زما: داماد

زانوس: نیکولوس کوزانوس، متفکر غرب، شایگان، داریوش. (بت‌های ذهنی ص ۱۸)

زانوس: زاینده بوجود آورنده، همیشه در حال تازه شدن.

زانوس: حافظ و نگهبان در آغاز هر کار، نام اول نخستین روز هر ماه و هر سال به نام مقدس ژانویه.

ژانوس، مشتق از زانوس (جان ناس، تاریخ جامعه ادیان، ص ۷۰)

ریگ: روان، سنگ ریزه سنگ کف رودخانه.

بماند چنان تا جهان است ریگ. (شاهنامه، ص ۴۷۱)

از خراج ار جمع آری زر چه ریگ. (مولوی، ص ۶۵۹)

چونکه ریگی آرد شد بهر خلیل دانکه معزول است گندم از سیل

[مولوی، ص ۱۲۲۴]

روز تا شب خون خورم مانند ریگ شب همی جوشم در آتش همچو دیگ

رسن: طناب

زان رسن قومی درون چاه شد. (مولوی، ص ۵۹۱)

رسن بازی نمی دانی چه سود است. (مولوی، ص ۲۶۶)

زمی: زمین

خوشر شوی به فضل ز لعلی که در زمیست.

جهان آفریدی به این خرمی که از آسمان نیست پیدا زمی

چنان داد پاسخ که گر رستمی برو راست کن روی ایران زمی

[شاهنامه، ص ۲۲۹]

بدل گفتا گر این ماه آدمی بود کجا آخر قدمگاهش زمی بود

[مولوی، ص ۷۴]

زور: قوت، نیرو، توان

زور: پهن حیوانات.

چنان داد پاسخ نژادلیبر که من زور دارم و چنگ شیر

(شاهنامه ص ۱۳)

زقوم: درختی در دوزخ و طعام جهنمیان. (دیوان شمس مولوی، ص ۱۴۸۰)

زقوم: خیلی ترش

ترش زقوم: خیلی ترش

زکام: سرماخوردگی.

در زبان محلی به سرماخوردگی زکام می‌گویند. فلاهی زکام دارنه، یعنی سرماخوردده.

که سرمای فراق او زکام آورد مستان را. (مولوی، ص ۱۷۶)

دفع کن از مغز و زیننی زکام (مولوی، ص ۲۹۱)

برنمی‌داری سوی آن باغ گام بوی افزون جوی و کن دفع زکام

[مثنوی، دفتر دوم، ص ۳۵۳، بیت ۳۲۳۰]

که سرمای فراق او زکام آور مستان را دفع کن از مغز و زیننی زکام

برنمیداری سوی آن باغ گام بوی افزوی جوی کن دفع زکام

[مثنوی، دفتر دوم، ص ۲۵۳، ۲۹۱، ۷۶، ۷۰]

زنگله: زنگ کوچک برنجی با صدای زیر.

بیدار کن ز زنگله کانم آرزوست. (مولوی، ص ۱۹۸)

س - ش

ساس یا ساک: به معنای سکایی، (تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص ۱۲۶۶) پیرنیا.

سزا: جزا

ته سزارِ دیمه یا: ته سزا همینه.

سی لا: سیلک

سیلک: گوسفند یکساله

در حیا پنهان شدم همچون سِجاف ناگهان بجهم از این زیر لحاف
[مولوی، ص ۱۴۲۲]

سِجاف: حاشیه لباس

و آن دگر خرگوش بهر شام هم شب چره ای شاه با لطف و کرم
[مولوی، ص ۱۵۴]

شب چره: دسر بعد از غذای شب.

آن دگر خرگوش بهر شام هم شب چره ای شاه با لطف و کرم
[مثنوی مولوی، ص ۱۵۴]

در محل آنچه را بعد از شام می‌خورند از قبیل میوه و نوع دیگری خوردنی‌ها که در محل درست می‌کنند به نام شب‌چره است در صورتی که در زبان محلی با گویش محلی به شب (شو) گفته می‌شود در اینجا از جمله شب استفاده می‌شود. چره هم احتمالاً از چریدن گرفته شده، مانند چریدن استخوان (هسکارِبَجَر).

شیشاک^۱: چوجاق

شیشاک: گوسفند یکساله، گوسفند لاغره.

شیشاک، اول رویدن چند برگ می‌زند که خوردنی است در انواع خوراک و دلال استفاده می‌شود و بعد از مدتی رشد می‌کند و ساقه می‌بندد (و گنگل) کنگر می‌شود. که در محل به شیشاک تلی معروف است. (تلی: تیغ)

فراق من شده فربه زخون تو که خورد ایدل

چرا قربان شدی ایدل چه شیشاک نزاری تو

[دیوان شمس، ص ۷۸۳]

ای منت آورده منت می‌برم

زانکه منم شیر تو شیشاک شو

[دیوان شمس، ص ۷۱۷]

خشم سگساران رها کن خشم از شیران بین

خشم از شیران چه دیدی سرنه شیشاک شو

[دیوان شمس، ص ۷۴۹]

شولا! لای شب، مانند پالتو، بدون آستین از جنس نمد (نمطه) برای کرد و گالش برای
حفظه از سرما و برای خواب شب از آن استفاده می‌کنند.

شولا: لحاف شب، جای خواب

شولایی که بر خود پیچیده. (اسلامی‌ندوشن، ص ۲۴۱)

شیم: عادت و خوی (دیوان شمس، مولوی، ص ۱۴۲۲)

شیم: اخم

و کَلَهَ شیم دارنه: سرش اخم دارد.

شمبلیله زمستانی کمتر از شنگ بهاری نیست. (دیوان سیمین بهبهانی، ص ۵۳۸)

شنگ: سبزی خوردنی صحرايي.

ط

طاس: کاسه‌ی مسی

حموم طاس: کاسه‌ی حموم

چه طاسی سرنگون رود آنچه دراو باشد ولی سودا نمی‌داند ز کاسه سرنگون رفتن

[شمس، ص ۶۳۴، بیت ۱۸۴۶]

تیرستان
www.tabarestan.info

ع-غ

عزب: مجرد

چند تا عزب دارن: چند تا مجرد داری؟

سفرآق^۱ معانی را بر معده خلوت زن معشوقه خلوت را هم چشم عزب باید

[مولوی، صبیبت، ص ۲۵۲]

وجود من عزیزخانه و آن مستان درو جمعند دلم حیران کزیشانم عجب یا خود من ایشانم

[مولوی، ص ۵۰۸، بیت ۱۴۳۷]

غیظ: لج

کظم غیظ این است آن را قی مکن (مثنوی مولوی، ص ۱۶۷، بیت ۳۳۷۵)

کظم غیظ این است آنرا قی مکن تا بیابی در جزا شیرین سخن

[مثنوی مولوی، ص ۱۶۷، بیت ۳۳۷۵]

آفتاب شرق شب را طی کند آن نهنگ آن خورده هارا قی کند

[مولوی، ص ۱۱۵۵، بیت ۲۳۰۰]

۱- سفرآق، یسراق = کاسه و کوزه لوله‌دار

ف-ق

قَت: قوت، زور

قَت هاکن: زور بزن.

قماطه: رسن که قوایم گوسپند بندند بهوی دست بن و پابند کودک در گهواره.

(نامه تنسر)

قیطون: که از نخ بافته برای بند شلوار در قدیم و گهواره کودک استفاده می کردند.

قوش: نوعی پرند شکاری مانند باز که بیشتر جوجه را شکار می کند و با وجود زیبایش خونریز است. (تاریخ ایران باستان ج ۳، ص ۲۳۰۶ پیرنیا)

قی: بالا آوردن، استفراغ

قی چه سودت دارد ای بدبخت خام. (مولوی، ص ۵۵۰)

ک-گ

کنب^۱: کنف، شاهدانه

در زبان محلی کنب گویند که سابق از پوست آن برای رسن و کاهور ... استفاده می کردند و دانه های آنرا کنب تیم (تنحم کنف) می گفتند. بو داده با گندم می خوردند (هایشت) و با آن حلوا درست می کردند به نام (مماچینگ جینگ) که تصویر بوته آن آمده است.

بسوی خطه ی تبریز چه چشمه آب حیوان است

کشانده دل بدان جانب بعشق چون کنب ما را

[مولوی، ص ۸۰، بیت ۷۱]

کچلز، کفچلز: ملاقه چویی. در گو سِری و گسن سِری (گاسرا و گوسفندسرا) برای جابجایی شیر و ماست و دوغ استفاده می شود. کرد و گالش بجای ملاقه از آن برای جابه جایی شیر، ماست، دوغ، استفاده می کردند که تصویر آن آمده.

خواهم شراب ناری تو دیگک پیشم آری کی گرد دیگک گردم آخر نه کفچلزم

[دیوان شمس، ص ۵۸۵ و ۶۷]

تو در این جوشش چه معماری منی کفچلزم زن که بس خوش میزی

چه حلوهای بی آتش رسید از دیک چوین خوش

سر هر شاخ پر حلوا بسان کفچلزم آمد

[مولوی، ص ۲۴۰، بیت ۵۸۸]

کفچه: مانند کف دست

کفچه: کچه

کچه: قاشق چویی

به گرد دیک دل ای جان چو کفچه گرد بسر که تا چه کفچه دهان پر کنی از آن حلوا

ور بخواهی کفچه ای در خوردنی ور بخواهد همچو گرزده منی

[مثنوی مولوی، ص ۲۲۵ و ۱۷۶]

کیک (کک): حشره بسیار ریز که حرکت سریع دارد.

پیک لابد بدود کیک چه او هم بدود پس کمال تو در این نیست که یاوه بدوی

[مولوی، ص ۹۶۶، بیت ۲۸۸۶]

بهر کیکى نو گلیمى سوختن نیست لایق از دو دیده دوختن

[مولوی، ص ۲۴۱، بیت ۸۶۵]

جان چه باشد کش گزینم بر کریم کیک چه بود تا بسوزم زو گلیم

[مثنوی مولوی، دفتر پنجم، ص ۵۲۲، بیت ۱۴۸۸]

کل: کچل، به کسی گویند که موی سر او در اثر مریضی ریخته باشد. در حالت طبیعی ریخته باشد تاس می گویند.

به بز نر هم کل می گویند.

کل بز: بز نر

آن کل کلهی یافت کل خویش نهان کرد با بنده به خشم است که دانای نهانم

[مولوی، ص ۵۲۲، بیت ۱۴۸۸]

کماج: نوعی نان سفارشی که کرد، گالش با کره و شیر درست می کند.

چه داند روستایی مخزن شاه کماج و دوغ داند جان کردک

[مولوی، ص ۴۷۱، بیت ۱۳۱۹]

کرد: چوپان

کردک: چوپان کوچک

کتل: حیوان درشت اندام [ویل دورانت، مشرق زمین گهواره‌ی تمدن، ص ۲۱]

کتل بوویی: معمولاً به اسب می گویند.

کاله: بار

کاله: پستان گاو، گوشه‌ی باریک زمین

کاله‌ی خود در این کشتی بی‌لنگر [دیوان پروین اعتصامی، ص ۳]

کشن: بار گرفتن حیوانات ماده [دیوان شمس تبریزی، ص ۱۴۲۸]

کشن: کشیدن

خر کِشَنه

نباشد پس اندیشه افراسیاب وزان لَشگر کشن چندان شتاب

[شاهنامه، ص ۳۳۴]

کشتی: کمر بند مخصوص که به افراد وقتی به درجه‌ای از فنون و تربیت می‌رسند می‌دادند.

بیستی یکی کشتی اندر میان (شاهنامه، ص ۱۹۳)

کشی: بار اسب را با آن می‌بندند.
مقدس زاده اند از مادر خویش حرام است گر کتی بر مرغشان کیش

[ایرج میرزا]

کیش کردن: رد کردن مرغ، دور کردن مرغ.

کِرِگِ کِیش ها کِن: یعنی مرغ را دور کن.

کِجِه: کِجا، کِجِه، کُجا

بدل گفتا گر این ماه آدمی بود کِجا آخر قدمگاهش زَمی بود

[خسرو و شیرین نظامی، ص ۷۴]

کرد: چوپان

کفت، کوفت: سفلیس (تاریخ تمدن، اصلاح دینی، ویل دورانت، ص ۹۸۱)

کاته^۱: نردبان. قدیم برای رفتن به بام از کاته که از یک چوب استفاده می کردند روی چوب را جای پا می گرفتند که امروزه بجای آن از نردبان استفاده می کنند. از همین تک چوب برای ورود به باغ و زمین به نام گلک استفاده می کردند که تصویر کاته آمده. که (کاته، گلک): نردبان تک چوب، در مزارع گلک گفته می شود و در منزل برای رفتن به بام کاته می گویند. [یزدان پناه لموکی، طیار، تاریخ مازندران باستان، ص ۴۰]

کمره شو: یعنی کسی که می تواند از کمرها و بندها بالا رود.
کوه و کمر: ارتفاعات سنگی را گویند.
دژ استوناوند. کمره شو: کسی که ارتفاعات سنگی بالا می رود.
علما به شب مردم کوهستانی را که "کمر شو" گویند به استوناوند برد.

کر: ابر آسمان

آسمون کر دارنه.

شیخ را گفتند وقتی که ماه بدر می باشد و مقابل نیرین معلوم است که کر، در میان می باشد چرا حجاب نور نمی شود میان ماه و آفتاب. (طفولیت، سهروردی، ص ۱۴)
که هنگام رحیل آخرزند کرد. (خسرو و شیرین نظامی، ص ۱۷۲)

کندلوس: پدر گرانوس از اهالی سارد مورخ در زمان اردشیر قبل از هرودوت. (تاریخ کیش زرتشت، هخامنشیان ج ۲)

ناحیه دیلم، قسمتی از گیلان که از جنوب به قزوین و از مشرق به چالوس (تنکابن) امروزی محدود می‌شود.

سابق دیلمان قسمت کوهستانی و دیلمستان به معنی مسکن طایفه دیلمی و گیلان به معنی مسکن طایفه گیل بوده است.

دشت را گیلان و منطقه کوه را دیلمستان می‌گفتند. تاریخ ایران بعد از اسلام، عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۳۷)

کَسَل: به فَتْحَتین کاهل، کاهلی. (نامه تنسر به گشسب، ص ۱۸۵ مجتبی مینوی)

کَسَل: سستی، بی‌حالی، نچرم برای حیوانات.

کاس: جام (ص ۱۷۶ نامه تنسر به گشسب، مجتبی مینوی)

کاسه: جام.

گَر: بیماری پوستی حیوانات که خارش زیاد دارد. قارچ، بیماری پوستی که موی سر حیوان می‌ریزد.

فلانی رِ گَر بَیته: کسی که زیاد خودش را می‌خورد.

خرمگس آن وسوسه است و آن خیال که همی خارش دهد همچو گرش

[مولوی، ص ۴۵۰، بیت ۱۰۵۵]

آن یکی گوید شتر یک چشم شد و آن دگر گوید ز گر بی‌پشم شد

[مثنوی، دفتر دوم، ص ۳۳۸، بیت ۲۹۱۵]

گَم، گام: قدم (زرتشت پیامبر ایران باستان، ص ۸۲)

گب: حرف

آنه گب زَنَه: اینقدر حرف می زند.

اته گم بَزَن شونه: یک قدم بزن می روی.

کجا بار او خون و برگش گب است. (شاهنامه، ص ۶۷)

گوک: گاو ساله

مه گوگ بیمو: فرزند من آمد. (مادران به فرزند خود می گویند.)

گوک نامی در یک افسانه حیوانی است.

گنوش اور وان: گاو

گوشورون و چارپایان (مازندران باستان، ص ۵۶-۵۵)

گت: بزرگ (یزدان پناه لموکی، تاریخ مازندران باستان، ص ۴۰)

گَرْد: گرداک یا گردوک به مردمی که جنگی و دلیر بودند و در کوه‌های کردستان سکنا داشتند نیاکان کردهای کنونی می دانند گرد به معنی دلیر است گردو کرد یک لفظ هستند زیرا کاف و گاف پارسی غالباً به یکدیگر تبدیل شدند. (تاریخ ایران باستان، پیرنیا، ج ۱، ص ۱۴۱۲)

ل

لامپا: لمپا (تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص ۲۵۳۱)

لامپا، لمپا: چراغ شیشه‌ای نفتی برای روشنایی (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص ۱۷۴۸)

لوت: برای کسی غذا گذاشتن (دیوان شمس تبریزی)

لوت: آرد و آب را می‌پزند. (برای حیوان)

لوت هاکن: لوت درست کن یا پیز.

لوت‌ها خوردی ز خوان من دو تو

[مثنوی، دفتر سوم، ص ۴۱۳، بیت ۶۱۰]

شرح می‌کردش که من آنم که تو

تالوت خورند اولیا سیر

[مولوی، ص ۳۸۶، ۱۰۵۵]

خوان دگر است غیر این خوان

یک قناعت به که صد لوت و طبق

[مولوی، ص ۱۲۲۷، بیت ۳۷۸]

سایه رهبر به است از ذکر حق

تاجران دیو را در وی غریو

[مولوی، ص ۱۲۷۴، بیت ۴۷۲۵]

اشکم پر لوت را بازار دیو

لویشه: لوشه

لب و لوشه: لب و لوجه

وز لویشه بیچه او لبهات را

[مولوی، ص ۸۲۷، بیت ۱۵۵]

پیش آرد هیهی و هیهات را

تا نماید سنگ کمتر را چولعل

[مولوی، ص ۸۲۷، بیت ۱۵۵]

همچو لبهای فرس در وقت نعل

لچک: مانند روسری سه گوش که به سر بچه‌های کوچک می‌بستند.

دوباره لچک را بسر کنم

[دیوان سیمین بهبهانی، ص ۱۷۳]

دوباره قبا را به تن کنم

م

ما: ماه، برج

خدای ما رب النوع بزرگ طبیعت که (ما) می‌نامیدند. (پرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص ۱۹۳۵)
 ما: ماده در مقابل نر.

ما: ماه‌های محلی، اونه ما، ارک ما، کرچ ما
 دوازده ماه سال را دوازده ما می‌گویند.
 به بعضی حیوانات ماده هم، ما می‌گویند.

در باب مردم کاپا دوکيه عقیده اهل فن این است که هنوز ازو پایی یا آریایی به معنی اعم بوده‌اند و خدایان این مردم که اختصاص به خودشان داشت عبارت بود از...
 خدای رب النوع بزرگ طبیعت که (ما) می‌نامیدند. (پرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۱۹۳۹)

مارد و آمارد - آملد - آمالد - آمل. جنگ فرهاد با آماردها چندین سال به‌درازا کشید. استرابون مردم آمل را مارد یا آمارد می‌داند تاریخ ایران باستان ج ۳، اسکندر بعد از اینکه وارد گرگان شد به مردها یا آمارد حمله کرد. و اسم آمل از آمارد آمده - آملد - آمل ص ۱۵۰۷ ج ۳، تاریخ ایران باستان.

مردها یا آماردها تنکابن مازندران (تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص ۶۴۳)
 در گیلان کادوسیان در مازندران تپوری‌ها در میان کادوسیان و تپوری‌ها مردها یا آماردها زندگی می‌کردند. سفیدرود را در عهد قدیم آمارد می‌نامیدند. (تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص ۱۶۵)

مَظَنه: وزن کردن، پیمانہ کردن، میزان
 هر چه درون مَظَنه‌ی خطر است. (مولوی، ص ۸۸۲)
 تَرِ مَظَنه کَنه: تو را امتحان می‌کند.

مقر: معترف، اعتراف، اقرار (ص ۲۰۸ نامه تنسر گشسب، مجتبی مینوی)

مقرنینه: اعتراف نمی کند.

شکنجه بایدش زیرا که دزد است مقر ناید بنرمی و بکام او

[مولوی، ص ۷۴۳، بیت ۲۱۸]

تبرستان

مهل: فرصت وِر مهل نیه: صبر ندارد.

خوی جو تو کوه باوقار نه این بود

مهل ندادی که عذر خویش بگویم

[مولوی، ص ۳۳۵، بیت ۸۹۹]

می: مو

می کلمه فارسی است.

معج: لگد دمج: لگد کن

سنگ معج: سنگ نورد شومعج: شب رو

منه: مال من (یزدان پناه لموکی، تاریخ مازندران باستان، ص ۴۰)

منه هسه: مال من است.

متواری راه بست پرسستی

آواره ای از جهان هستی

[لیلی و مجنون نظامی، ص ۱۵۱]

متواری: پنهان شدن

متواری: آواره

وِر متواری ها کرده: آواره اش کرد

هیچ عاقل افکند اندر ثمین در میان مستراحی پرچمین
[مثنوی، دفتر چهارم، ص ۶۴۴، بیت ۳۷۰]

مستراح: موال، توال

منه: من، یک من: سه کیلو

مو: منه، من (لموکی، مازندران باستان، ص ۴۲)

در بابل منا می گفتند و پارسی منه. به وزن امروزی ۵۶۰ گرم و من پارسی معادل

۴۲۰ گرم. (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص ۱۳۷۰)

مه مه: مادر

مار: مادر

در مازندران افسانه‌ای از کهن مانده که مربوط به ماه میتراخاتون، مه مه خاتون

است. (یزدان‌پناه لموکی، مازندران باستان، ص ۴۲)

مکه: خانه خدا

سرکش نشوم نه عکه ام من قانع بزیم که مکه ام من

[مولوی، ص ۱۷۳]

نانا یا نه‌نه: مادر بزرگ

نه نه: رب‌النوع مردم آسور (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص ۵۴) پادشاه ایلام شهر او را

گرفته و سلسله‌ی پادشاهان آن را بر انداخت و مجسمه رب‌النوع این شهر را که نانا یا نه

نه می‌نامیدند جزء غنایم به ایلام برد. (پیرنیا، ایران قبل از اسلام، ص ۴۲)

نین: نُن: نانا: بانو: نه نه (یزدان‌پناه لموکی، مازندران باستان، ص ۴۰)

نه نه: متعلق به ایزد بانوی بابلی

نه نه: مادر بزرگ

یکی از مرکزهای بزرگ تولید و صدور تندیس آناهیتا خوزستان و حوزه میانرودان، خاستگاه عشار یا نه نه (نانا) خدای جنگ و حاصلخیزی و عشق بوده است (جشن‌های ایرانی، ص ۱۶۶)

معجمه نه نه، رب‌النوع ارخ را که یک هزار و ششصد و سی و پنج سال در تصرف ایلام بود. پادشاه آسور آنرا بدست آورد برای شهر ارخ پس فرستاد. (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص ۱۵۷)

نه نه در هنر میان رودان بانوی جنگ بود. (تاریخ کیش زرتشت، هخامنشیان، ج ۲، ص ۱۵۷)

ننا: جدا

نو: نا

نا: نه (یزدان‌پناه لموکی، مازندران باستان، ص ۴۰)

و

وراز: گراز، جنبه تقدسی داشت و نزد قدما مقدس بود. (روزگاران، ص ۲۷ زرین کوب)

ورکان: ورک در پارسی قدیم به معنای گرگ است. گرگان، در قدیم در کتیبه

داریوش و هرگان و هیرکانیان ضبط کرده‌اند. (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص ۲۰۰)

ور، که در داستان جمشید ذکر شده نمونه‌ای از این قلعه‌هاست. (پیرنیا، ایران قبل از

اسلام، ص ۲۹)

ورگ: گرگ

ورف: درخشنده نبات از تازگی. (ص ۱۹۸ نامه تنسر به گشسنب، مجتبی مینوی)
ورف: برف (مازندران باستان)

ویوشن: بوش کلمه پهلوی است (ص ۱۹۸ نامه تنسر به گشسنب، مجتبی مینوی)

وا: اندروا، ایزد و نگهبان هوای پاک و روشن، به معنی هوا (اوستا، ص ۳۴۵)

ورزا: ورزا

ورزا: گاو نر

گاو نر: گاو نر برای کشت و کار

مریزید همی خون گاو نر (شاهنامه، ص ۳۰۱)

ور: قلعه

مانند اندرور، نیمور، اشکانور، اشکوور

گر گلست اندیشه ی تو گلخنی ور بود خاری تو همه ی گلخنی

[مولوی، ص ۲۱۴]

ولگ: ورگ: برگ

ه
-

هاله: یعنی دو لنگه بار که تجار دو عدل گویند. مرحوم دهخدا به استناد همین جمله از

نامه تنسر آنرا عدل و لنگه معنی کرده است. (ص ۲۱۷ نامه تنسر گشسنب، مجتبی مینوی)

هاله: یک لنگه بار که دو هاله آن باریک اسب می‌باشد.

هاله زنه: یعنی سبک سنگینی بار

هاده: بده. چیزی بده به درویشان که امروزه در گویش محلی این کلمه استفاده می‌شود.

هاده. هادا، هادانه، هاده یعنی بده. هادا یعنی داده، هادامه یعنی دادم. (ص ۸۶)

ای سر و گل بستان بنگر به تهیدستان
تانی ده و صد بستان هاده چه به درویشان

[دیوان شمس، ص ۷۰]

هیمه: هیزم

چه همی هیمه بر افروزی و نان بندی (دیوان پروین اعتصامی، ص ۳۸)

غله نداریم و گه خرمن است
هیمه نداریم و زمان شتاست

[دیوان پروین اعتصامی]

هلم: پرتگاه

هلم سر: بالای بلندی (ارتفاع کم)

گوش می خوانم نمی آید بدست
ور هلم ترسم که او افتد پیست

[دیوان شمس مولوی، ص ۷۵۷]

هیرکانه: سرزمین گرگ‌ها (یزدان پناه لموکی، مازندران باستان، ص ۱۱۲)

ی

ید و بیضا: تفاخر، فخر

ید و بیضاء: دست سفید، کنایه از دست حضرت موسی (ع)

لیکن زچنین سودا یابند و ید و بیضا. (مولوی، ص ۱۱۳۸)

اول غم و سودا و به آخر ید و بیضا. (مولوی، ص ۱۱۳۸)

فلانی با ید و بیضا راه شون.

فلانی با ید و بیضا بيمو: یعنی فلانی با تشریفات آمد.

در فارسی تغییر باء به واو بسیار است. (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص ۱۶۷)

نمد و نمط یکی است گویا نمط معرب نمد است. (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص ۵۶)

چه آزاد شد سر از بند او	بجستند ناچار پیوند او
نبشتن به خسرو پیاموختند	دلش را به دانش برافروختند
چه سعدی چه چینی و چه پهلوی	نگاریدن آن کجا بشنوی

در شاهنامه آمده است که دیوان پس از شکست از تهمورث به ازای خون بهایشان به وی پیشنهاد کردند دانش گوناگونی را که تا آن زمان آموخته‌اند به وی بیاموزند. (دیوان منظور مازندرانی باستان هستند.)

آقای پیرنیا در مبحث زبان و کتاب پهلوی، ج ۳، ص ۲۵۴۰ تاریخ ایران باستان چنین می‌نویسد: «زبان این دوره پهلوی است که در مقدمه آمده است. از قراین چنین به نظر می‌رسد که این زبان از اواخر دوره‌ی هخامنشی متداول بوده است به هر حال در زمان اشکانیان و ساسانیان به این زبان تکلم می‌کردند و بعد از انقراض ساسانیان باز مدتی در ایران مخصوصاً در طبرستان به این زبان حرف می‌زدند. بنابراین نظر زبان طبری یا مازندرانی تداوم زبان دوره‌ی هخامنشی است که همچنان باقی مانده. اما این بدین معنا نیست که زبان‌های دیگر اقوام ایرانی ریشه‌اش با زبان گذشته قطع شده باشد.» پیرنیا در کتاب یاد شده ص ۲۵۴۱ فوق می‌نویسد: «زبان پهلوی در قرن دوم و سوم هجری (هشتم و نهم میلادی) هنوز در ایران متداول بود. و موافق آثاری برای کتابت زرتشتیان تا قرن پنجم، ششم هجری (یازدهم میلادی) بکار می‌رفت. می‌شود چنین

نتیجه گرفت که نظر پیرنیا بر این است که بعد از قرن پنجم و ششم هجری این زبان رو به تحلیل رفته و زبان فارسی که امروز زبان رسمی ایران است در امتداد آن به تدریج جایگزین زبان دوره‌ی هخامنشیان شده که همچنان در حال تغییر و تحول است.

جملات و کلمه‌ها در این زبان توانسته تا حدودی یکدستی و اصالت خود را حفظ کند و کمتر دستخوش دگرگونی شده و چندان از ریشه اصلی خود دور نشود. زبان پهلوی دوره‌ی هخامنشی در مازندران توانسته تا حدودی خود را حفظ کند. باتوجه به نوشته‌های مورخین از جمله آقای پیرنیا و آقای یزدان‌پناه لموکی، زبان مازندرانی و علت ماندگاری آن را می‌توان چنین برشمرد:

۱. با دیگر زبان و گویش‌ها کمتر برخورد داشته است و زبان‌های قوی در این منطقه نفوذ کمتری داشته‌اند.

۲. این اقوام (بخصوص ساکنین منطقه کجور) کمتر دچار جابه‌جایی شدند و تغییر سکونت داده‌اند.

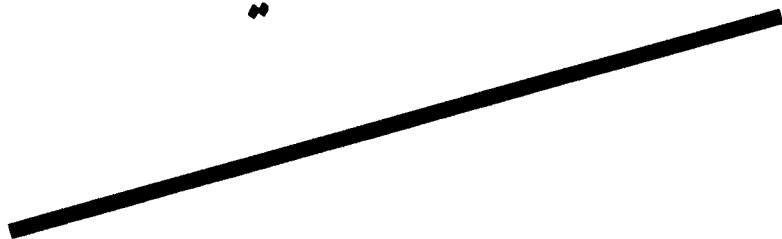
۳. به نوشتار کمتر پرداختند و در گفتار از این زبان استفاده شده است. نوشته‌ها در همه‌ی روستاهای مازندران فارسی بوده و زبان گب و گویشان زبان طبری یا مازندرانی قدیم و به نوشته‌ی پیرنیا، پهلوی قدیم و به نوشته یزدان‌پناه لموکی تا حدودی ریشه در زبان سومری دارد، که تاکنون توانسته باقی‌بماند.

۴. غنای این زبان باعث شد که نیاز به کلمات تازه و جدید نداشته باشد.

تبرستان
www.tabarestan.info

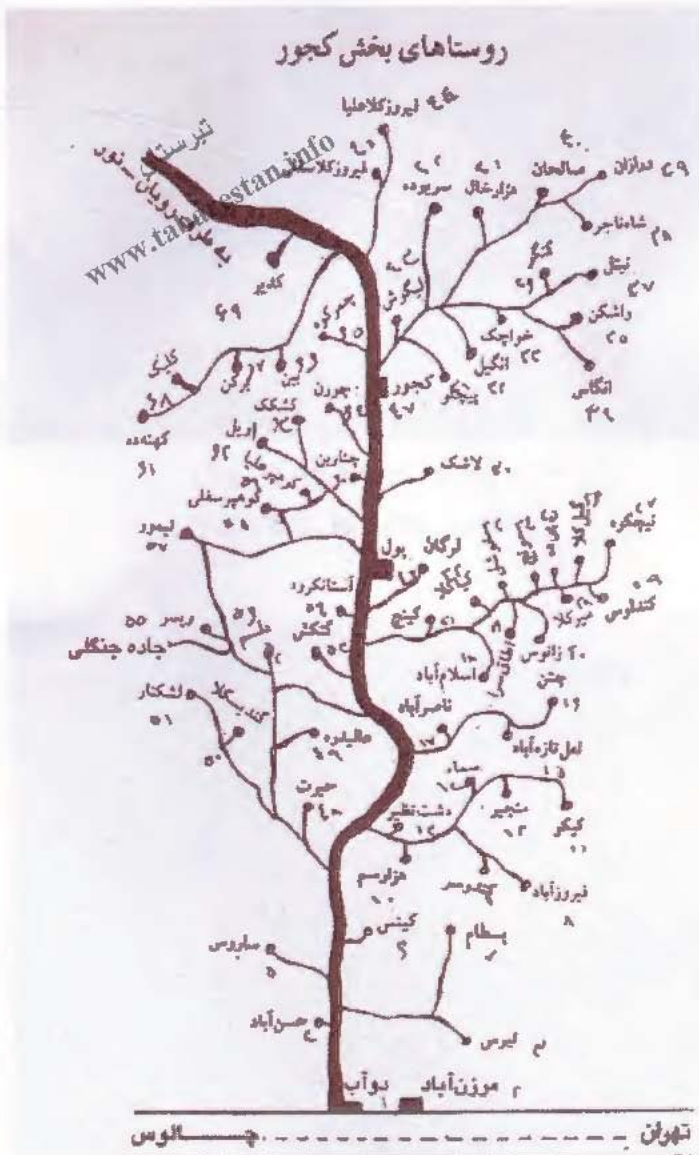
بخش سوم

تصاویر



تبرستان

www.tabarestan.info





زانس کو موزی‌دار = درخت بلوط
کتگل دره بالای آماج



عکس شماره ۱. موزی‌دار = درخت بلوط هزار خال رکسر



عکس شماره ۲. کچه - کفچه: قاشق چوبی



عکس شماره ۳. کچلژ - کفچلز: ملاقه چوبی



چفته = لویا چفه



عکس شماره ۴. مغه روستای زانوس



عکس شماره ۵. شیشاک = چوجاق



عکس شماره ۶. کنب = کنف، شاهد



عکس شماره ۷. کاته = فردبان



آشکنی



آشیم زانس کو، آویشن



تل پا پلاواش - سبزی پلویی



جایی پشمک - جایی کوهی



خشخاش وحشی زانس تنگه کهنه سری پایین سری



موکنار



سیوشون گیاه دارویی



گل گابزوون = گل گاوزبون صحرائی



گل ختمی دارویی



گوش - قارچ کوهی، کوه زانوسی



مناہ پلاواش = سبزی پلویی



مرغ مار وپ تَنیک - پونہ



عکس شماره ۹. اسپر زکو، زانوس



شولا - لای شب‌موز، کندلوس



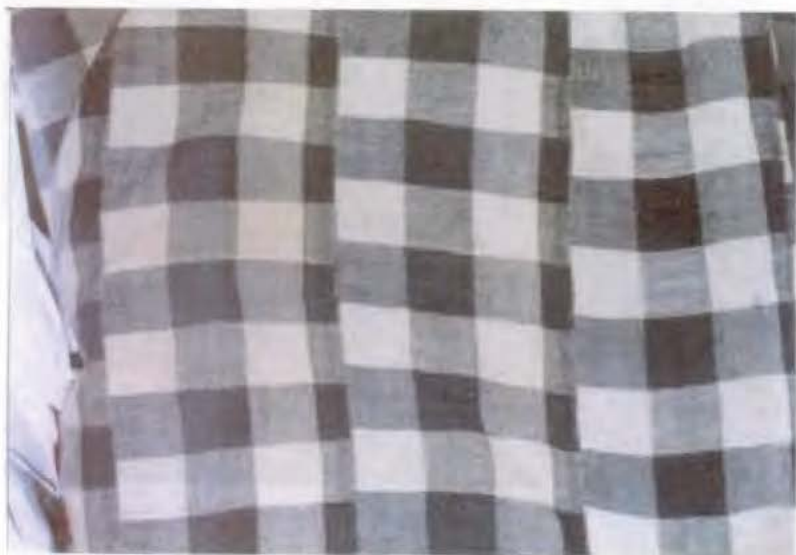
عکس شماره ۱۰. شولا = لای شب



عکس شماره ۱۱. درب چوبی موزه کندلوس، چفت رزه زلفین



موزه کندلوس، درب چوبی، چفت زر، زلفین



پشم ازار



عکس شماره ۱۲. پشم ازار = بافت روستای زانوس



عکس شماره ۱۳. کنب = کنب، شاهدانه

منابع:

- ۱- اسلامی ندوشن، محمد، ۱۳۸۱، سفر سیمرخ، انتشارات یزدان، چاپ ششم.
- ۲- اراتسکی، یوسیف م، ۱۳۸۶، زبان‌های ایرانی، ترجمه دکتر علی اشرف صادقی، تهران: انتشارات سخن، چاپ اول.
- ۳- اعتصامی، پروین، تیرماه ۱۳۵۳، دیوان، چاپخانه محمدعلی فردین.
- ۴- بهبهانی، سیمین، ۱۳۸۴، مجموعه اشعار، انتشارات آگاه، ص: ۵۳۸.
- ۵- پیرنیا (مشیرالدوله)، حسن، ۱۳۸۸، تاریخ ایران باستان، نشر نامک، چاپ دوم.
- ۶- جان، ناس، ۱۳۵۴، تاریخ جامع ادیان، انتشارات فرانکلین، چاپ سوم، ص.
- ۷- حمیدیان، سعید، ۱۳۸۹، لیلی و مجنون، حکیم نظامی، چاپ دهم.
- ۸- حائری، سیدهادی، تابستان ۱۳۶۴، دیوان ایرج میرزا، سازمان انتشارات جاویدان.
- ۹- حضوری، علی، ۱۳۸۲، نوروزنامه خیام، چاپ حیدری، چاپ دوم، ص ۷.
- ۱۰- دورانت، ویل، ۱۳۷۰، تاریخ تمدن، مشرق زمین گاهواره‌ی تمدن، ج اول، چاپ سوم، تهران انتشارات و آموزش‌های انقلاب اسلامی.
- ۱۱- دورانت، ویل، ۱۳۷۱، اصلاح دینی، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ سوم.
- ۱۲- رجبی، پرویز، اسفند ۱۳۸۷، جشن‌های ایران باستان، چاپ دوم، انتشارات آرنامیس.
- ۱۳- رادمهر، فریدالدین، ۱۳۸۴، باور خردمندان، چاپ اول، انتشارات وزارت ارشاد، ص ۱۱۱.
- ۱۴- رجبی، پرویز، اسفند ۱۳۸۷، جشن‌های ایران باستان، چاپ دوم، انتشارات آرنامیس.
- ۱۵- صفوی، کورش، ۱۳۸۶، آشنایی با تاریخ زبانهای ایرانی، چاپ کامیاب.
- ۱۶- فردوسی، ۱۳۶۶، شاهنامه فردوسی، تصحیح و مقابله: محمد رمضانی، انتشارات پدیده (کلاله خاور)، چاپ بیک ایران، چاپ اول.
- ۱۷- کلیسی، ایران، ۱۳۷۶، گوش کلاردشت، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
- ۱۸- مفید، حسین، ۱۳۸۲، طفولیت سهروردی، انتشارات مولی، چاپ دوم، ص ۱۱.
- ۱۹- نیچه، فریدریش، چنین گفت زرتشت، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۲۵۳۵، ص ۵۳۸.
- ۲۰- وحید دستگردی، حسن، زمستان ۱۳۸۸، نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، چاپ دایره سفید، چاپ دوم.
- ۲۱- مینوی، مجنی، (تصحیح)، ۱۳۸۹، نامه تنسر به گشنسب، ناشر دنیای کتاب، چاپ بیک ایران.
- ۲۲- معینان، مهدی، ۱۳۸۶، غزلیات سعدی، ناشر: گنجینه.
- ۲۳- یزدان‌پناه لموکی، طیار، زمستان ۱۳۸۵، تاریخ مازندران باستان، چاپ حیدر، چاپ دوم، تهران.



تبرستان
www.tabarestan.info

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۹۸-۳۲-۸

ISBN: 978-600-5398-32-8

